

حضرت عبدالبهاء

مقاله شخصی سیّاح

که در تفصیل قضیه باب نوشته است

مؤسسه مطبوعات امری آلمان

لجنة ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

حضرت عبدالبهاء

مقاله شخصی سیاح که در تفصیل قضیه باب نوشته است
تایپ کامپیوتری از روی نسخه چاپ سنگی به خط جناب
مشکین قلم مورخ ۲۶ شهر ربیع الثانی ۱۳۰۸ هجری قمری
ناشر: مؤسسه مطبوعات امری آلمان،
لجنة ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی
هوفهایم - آلمان

تلفن: ۲۲۹۲۱-۶۱۹۲-۴۹ (+)

فکس: ۲۲۹۳۶-۶۱۹۲-۴۹ (+)

www.bahai-verlag.de

office@bahai-verlag.de

چاپ اول، سال ۱۵۸ بدیع - ۲۰۰۱ میلادی

مقدمه ناشر

ساحت والای جمال اقدس ابهی جلّ کبریانه را سپاس می گوئیم که این
لجنه را موفق به تجدید چاپ و انتشار کتاب مقاله شخصی سیاح نمود.
این کتاب در شرایطی تقدیم علاقمندان معارف امری و بویژه
آثار صادره از یراعه پربرکت حضرت عبدالبهاء می گردد که بیش از
یکصدوده سال از تاریخ نگارش آن می گذرد.

کتاب مقاله سیاح مجموعاً پنج بار چاپ و انتشار یافته است. اولین
چاپ در سال ۱۸۹۱ میلادی به همت پروفیسور ادوارد براون و از
روی نسخه اهدائی حضرت عبدالبهاء به خطّ جناب زین المقربین در
مطبعة دانشگاه کمبریج انجام یافت و تقریباً همزمان با آن در بمبئی به
خطّ جناب مشکین قلم با چاپ سنگی به طبع رسید. مقاله سیاح پس از
آنکه دو بار دیگر در بمبئی و طهران تجدید چاپ گردید آخرین بار در
سال ۱۱۹ بدیع مطابق ۱۹۶۲ میلادی در طهران توسط مؤسسه ملی
مطبوعات امری ایران به طبع رسید. چاپ حاضر از روی نسخه خطّ
جناب مشکین قلم سوادبرداری شده است.

معهد اعلی در نامه مورّخ دوّم شهرالمشیّة ۱۵۶ بدیع مطابق ۲۸
سپتامبر ۱۹۹۹ دارالانشاء این هیئت را به این طریق ارشاد و هدایت
فرمودند:

"...نسخه رساله مبارکه شخصی سیاح که به خطّ جناب زین المقربین
کتابت گشته و در اختیار پروفیسور براون قرار گرفته هرچند از وثاقت

کامل برخوردار است اما در ظلّ مطالعات وسیعتر چنین پیداست که پس از تسلیم آن نسخه به پروفسور براون حضرت عبدالبهاء در رساله مزبور مجدداً نظر فرموده و با اعمال تغییراتی جزئی و درج تمام لوح سلطان ایران در آن، رساله مزبور را به خطّ مشکین قلم در سنه ۱۳۰۸ هجری قمری به طبع رسانده اند.

چون نسخه خطّ مشکین قلم به تاریخ ۲۶ ربیع الثانی سنه ۱۳۰۸ هجری قمری مورّخ و لذا یکسال پس از نسخه خطّ جناب زین المقرّبین که به تاریخ ۱۸ جمادی الاول سنه ۱۳۰۷ هجری قمری کتابت شده تحریر گشته و واضحاً حاوی تصحیحات و تغییرات بعدی هیکل اطهر می باشد، سزاوار چنان است که نسخه مزبور مورد عنایت دقیق آن لجنه مجلّله قرار گیرد و طبع جدید مقاله شخصی سیّاح بر اساس آن نسخه انطباق یابد. از ظواهر چنین پیداست که همین نسخه خطّ جناب مشکین قلم ملاک نشر این کتاب در سنه ۱۱۹ بدیع در ایران نیز بوده است."

لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

پیشگفتار

رساله "مقاله شخصی سیاح که در تفصیل قضیه باب نوشته است" و در گنجینه آثار مبارکه بهائی بنام "مقاله سیاح" معروف و مشهور است، از آثار مهمه حضرت عبدالبهاء است که اگرچه رسماً نام حضرتش زینت بخش آن نیست مع ذلک در بین اهل بهاء و علاقمندان به معارف امر بدیع همواره صدور آن از قلم آن حضرت معلوم و مسلم بوده است.

حضرت عبدالبهاء عباس نخستین فرزند حضرت بهاءالله شارع امر بهائی و مبین حقائق و دقائق آثار پدر ملکوتی است. ایام حیات حضرت عبدالبهاء تا نه سالگی در ایران و تا بیست و پنج سالگی در بغداد، اسلامبول و ادرنه گذشت و از آن به بعد تا سن هفتاد و هفت سالگی ابتدا بصورت زندانی در عکا زندگی فرمود و پس از آزادی از حبس و زندان گاهی در عکا و زمانی در حیفا اقامت می فرمود و در گیرودار این ایام هرگز از مرارت و مشقت خالی نبود. سفرهائی به منظور تبلیغ و نشر نفعات امر بدیع به اروپا و آمریکا فرمود.

مقاله مبارکه سیاح اگرچه بصورت خاطرات و اطلاعات تاریخی تدوین شده، با این همه مشتمل بر معرفی جامع امر الهی و بیان تعالیم اساسی آن و ذکر قوای روحانیه ظهور بدیع و شرح عوامل و علل اساسی و اجتماعی است که برای محو و نابودی آن همدست شده و یا به عبارت

دیگر در باره اقدامات دین و دولت است که به مخالفت آن برخاسته اند.

مقاله سیاح متنی تاریخی به مفهوم متداول نیست و از سال و ماه و ارتباط وقایع بطور مستقیم در آن نمی توان اثری دید. با این همه، توالی اصولی وقایع و وابستگی طرح کلی تاریخ امر جدید در آن به وضوح دیده می شود. در این اثر که متضمن لطافت و اصالت ادبی و سهولت و مناعتی ممتنع الوصول است، از متون آثار مبارکه، بغیر از شواهد متعدده از آیات الهیه، متن کامل لوح سلطان ایران و نیز لوح دیگری از آثار جمال اقدس ابهی^۱ که متضمن بیان حقائق ظهور جدید است، نقل شده است.

تاریخ تدوین این رساله دقیقاً معلوم نیست. اما برحسب مندرجات آن در آخر متن کتاب ضمن شرح شهادت نورین نیرین که در سال ۱۲۹۶ هجری قمری اتفاق افتاد، تاریخ وقوع شهادت را به این عبارت که "... در اصفهان ده دوازده سال پیش واقع شد..." تعیین فرموده اند و بنابراین تقدیر می توان تاریخ تقریبی صدور رساله مقاله سیاح را سالهای اخیر دهه نهم قرن نوزدهم دانست.

مقاله سیاح در همان ایام دوبار بطور مستقل به چاپ رسیده است. نخست توسط پروفیسور ادوارد گرانویل براون از روی نسخه خطی

جناب زین المقرّبین که در تاریخ ۱۸ جمادی الاول ۱۳۰۷ مطابق ۱۱ ژانویه ۱۸۹۰ کتابت آن تمام شده، گراور و در سال ۱۸۹۱ در مطبعه دانشگاه کمبریج به طبع رسیده است.

دیگر نسخه ای که در تاریخ ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۰۸ مطابق ۹ دسامبر ۱۸۹۰ توسط جناب مشکین قلم خطّاطی آن به پایان رسیده، در همان ایام در بمبئی-هند چاپ سنگی شده است.

چاپ سوّم در بمبئی و به سال ۱۳۱۳ قمری انجام شده است. چاپ چهارم آن در طهران در سال ۸۹ بدیع (۱۳۱۱ شمسی) با حروف چینی سربی انجام گردیده و بالاخره چاپ پنجم مجدّداً در طهران در سال ۱۱۹ بدیع توسط مؤسسه ملّی مطبوعات امری از متن رساله به خطّ جناب امان الله موقن نسخه برداری شده است.

مقاله سیّاح توسط پروفیسور براون در همان سال ۱۸۹۱-۱۸۹۰ به انگلیسی ترجمه و تحت عنوان "A Traveller's Narrative" ضمیمه گراور اصل فارسی در دو جلد طبع شده است. در طبع حاضر از متن نسخه ای که به خطّ جناب مشکین قلم خطّاطی و به طبع رسیده استفاده شده است.

دکتر محمد افنان

مقاله شخصی سیاح

که در تفصیل قضیه باب نوشته است

هو الله تعالى شأنه العزيز

در خصوص شخص معروف به باب و حقیقت احوال این طایفه روایات مختلفه و تفصیل متباینه در السن و افواه ناس و صحائف تاریخ و اوراق حوادث ایران و اروپا مندرج است. لکن از تباین و تخالف اقوال و روایات هیچ یک چنانچه باید اعتماد را نشاید. بعضی به نهایت ذم و قدح زبان گشودند و بعضی از اوراق حوادث اجنبیه در معرض مدح سخنی راندند و حزبی مسموعات خویش را نگاشتند و تعرضی به ذم و مدح نمودند. و چون این روایات مختلفه در سایر اوراق مذکور و بیانش سبب تطویل، لهذا آنچه تعلق به تاریخ این کیفیت دارد و در اوقات سیاحت در جمیع ممالک ایران از دور و نزدیک به منتهای تدقیق از خارج و داخل و آشنا و بیگانه جستجو شده و متفق علیه بیغرضان بوده، به اختصار مرقوم می گردد تا تشنگان سرچشمه معارف را که طالب اطلاع هر وقایع هستند مختصر معلوماتی از این قضیه حاصل گردد.

باب جوانی بود تاجراز سلاله طاهره. در سنه هزار و دویست و سی و پنج، روز اول محرم متولد و چون بعد از چند سال والدش سید محمد رضا فوت شد، در شیراز در آغوش خالش میرزا سید علی تاجر پرورش یافته، بعد از بلوغ در ابوشهر، اول به شراکت خال و بعد مستقلاً به تجارت مشغول بوده و به حسب آنچه از او مشهود بود مشهور به

تَدَبُّن و تَعَبُّد و صلاح و تقوی' و به این صفات منظور نظر ناس بوده و در سنه هزار و دویست و شصت در سن بیست و پنج در شیراز در روش و حرکت و اطوار و حالات او آثاری نمودار شد که آشکار گردید شوری در سر و پروازی دیگر در زیر پر دارد. آغاز گفتار نمود و مقام بابیت اظهار و از کلمه بابیت مراد او چنان بود که من واسطه فیوضات از شخص بزرگواری هستم که هنوز در پس پرده عزت است و دارنده کمالات بی حصر و حد، به اراده او متحرکم و به جبل ولایش متمسک. و در نخستین کتابی که در تفسیر سورة یوسف مرقوم نموده، در جمیع مواضع آن خطابهایی به آن شخص غائب که از او مستفید و مستفیض بوده، نموده و استمداد در تمهید مبادی خویش جسته و تمنای فدای جان در سبیل محبتش نموده، از جمله این عبارت است:

" یا بقیة الله قد فدیت بکلی لک و رضیت السب فی سبیلک و ما تمنیت الا القتل فی محبتک و کفی بالله العلی معتصماً قدیماً".

و همچنین تألیفات کثیره در شرح و تفسیر آیات قرآنیّه و خطب و مناجات عربیّه نموده و تشویق و تحریص به انتظار طلوع آن شخص کرده و این کتب را صحائف الهامیّه و کلام فطری نامیده و عند التحقیق معلوم شد که دعوی وحی فرشته نداشته و چون در میان مردم مشهور به عدم تعلیم و تعلم بوده، در نظر ناس این قضیه خارق العاده جلوه کرده، بعضی از ناس به او گرویدند و جمهور انکار شدید اظهار

نمودند و جمیع علمای مجتهدین و فقهای معتبرین که صاحب مسند و محراب و منبر بودند بر قلع و قمع اوهم عهد و پیمان شدند مگر بعضی از علمای طایفه شیخیه که معتکف و گوشه نشین و حسب المسلك دائماً در جستجوی شخص عظیم و فرید و امین بودند و به اصطلاح خویش رکن رابع و مرکز سnoch حقایق دین مبین شمرند.

از آن جمله ملاحسین بشروئی و میرزا احمد از غندی و ملاصادق مقدس و شیخ ابوتراب اشتهااردی و ملایوسف اردبیلی و ملاجلیل ارومی و ملامهدی کندی و شیخ سعید هندی و ملاعلی بسطامی و امثال آنها اقبال به او جستند و به اطراف ایران منتشر شدند و خود باب عزم طواف بیت الله نموده، بعد از مراجعت چون خبر ورودش به ابوشهر رسید گفتگو بسیار شد و جوش و خروش غریبی در شهر شیراز آشکار گشت. جمهور غفیر علما به تکفیر پرداختند و فتوای قتل و تدمیر دادند و حسین خان آجودان باشی را که حاکم فارس بود بر آن داشتند که داعیان باب یعنی ملاصادق مقدس را تازیانه زد و با میرزا محمد علی بارفروشی و ملاعلی اکبر اردستانی هر سه را محاسن سوزانیده و مهار نموده، در کوچه و بازار گردانیدند و چون علمای ایران مهارت سیاسی نداشته، پنداشتند که تشدد و تعرض سبب خمودت و خاموشی گردد و بادی قمع و فراموشی، و حال آنکه تعرض به امور وجدانیّه سبب ثبوت و رسوخ گردد و بادی توجه انظار و نفوس و این

قضیه به کرات و مرات به تجربه رسیده، لهذا این سیاست سبب شیوع شد و اکثر ناس به جستجو افتادند.

حاکم فارس به صوابدید علما چند سوار فرستاده، باب را احضار و در محضر علما و فضلا توبیخ و عتاب نمود، زبان بازخواست گشود و چون باب ردّ توبیخ نمود و مقاومت عظیم، به اشاره رئیس لطمه شدید زدند و اهانت و تحقیر نمودند به قسمی که عمامه از سر بیفتاد و اثر ضرب در چهره نمودار شد. در ختم مجلس قرار مشورت دادند و به ضمانت و کفالت خال، حاجی سیدعلی، به خانه روانه نمودند و منع از ملاقات خویش و بیگانه.

روزی او را در مسجد احضار و اصرار و اجبار بر انکار نمودند. بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید و همچو گمان بود که مدّعی وساطت فیض از حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام است. بعد معلوم و واضح شد که مقصودش بابیت مدینه دیگر است و وساطت فیوضات از شخصی دیگر که اوصاف و نعوتش در کتب و صحائف خویش مضمّن.

باری چنانچه ذکر شد از عدم تجربه و مهارت علما در فنون سیاسیه و تابع فتاوی گفتگو زیاد شد و تعرّض به باب ولوله در ایران انداخت و

سبب ازدیاد اشتعال محبان و اقبال متوقفان گردید، چه که از این وقوعات جستجوی ناس زیاد شد و در اطراف ایران بعضی از عباد به او گرویدند و کار اهمیت پیدا نمود به قسمی که خاقان مغفور محمد شاه شخصی را که از مشاهیر علما و سادات و مسمی^۱ به سید یحیی دارابی بود و محل ارادت و اعتماد، تعیین فرمود و اسب و خرجی داد که به شیراز رود و به نفسه فحص این کیفیت را نماید.

سید مذکور چون به شیراز رسید به باب سه مرتبه ملاقات نمود. در مجلس اول و ثانی به سؤال و جواب گذشت. در مجلس ثالث خواهش تفسیر کوثر کرد و چون باب من غیر تفکر و تأمل تفسیری مفصل در آن محضر بر کوثر نوشت، سید مذکور شیفته و آشفته اوشد و بی ملاحظه عاقبت و اندیشه نتایج این محبت یکسر به بروجرد نزد پدر، سید جعفر شهر کشفی شتافت و او را دلالت کرد و با وجود آنکه دانا و زیرک بود و مراعات مقتضیات وقت را می نمود، تفصیلات خویش را بی خوف و اندیشه به میرزا لطفعلی پیشخدمت نوشت که او خدمت خاقان مغفور عرض کند و خود به اطراف ایران سیاحت نمود و در هر شهر و منزلی بر رؤس منابر ناس را به قسمی دعوت نمود که سایر علمای اعلام حکم به جنون نمودند و سحر معلوم شمردند و چون خبر فتاوی علما و فریاد و ولوله فقها به زنجان رسید، ملا محمد علی زنجانی مجتهد که شخص شاخصی بود و صاحب قول نافذی، یکی از

معتمدین خویش را به جهت فحص این قضیه به شیراز فرستاد. آن شخص از تفصیل وقوعات چنانچه باید و شاید اطلاع یافته، با بعضی تألیف مراجعت نمود و چون کیفیت وقوعات را مجتهد استماع نمود و بر نوشتجات اطلاع یافت با وجود آنکه عالمی نحیر و متبحری شهیر بود از قضا دیوانه و شیدا شد و در مجلس درس کتب را برچید و گفت موسم بهار و باده رسید و این عبارت را بر زبان راند: "طلب العلم بعد الوصول الى المعلوم مذموم". و جمیع مریدان خویش را بالای منبر دعوت و دلالت نمود و مکتوبی مشعر بر اقرار و اعتراف خویش به باب نوشت. باب در جواب او را به وجوب نماز جمعه دلالت کرد. با وجود آنکه علمای زنجان از دل و جان به وعظ و نصیحت ناس برخاستند، چاره نتوانستند. عاقبت به رفتن طهران مجبور گشتند و به حضور خاقان مغفور محمد شاه شکایت بردند و خواهش احضار ملا محمد علی به طهران نمودند. امر پادشاهی به احضار صادر و چون به طهران رسید، او را در محضر علما حاضر ساختند. بعد از مجادلات و مباحثات بسیار چنین روایت کنند که در آن مجلس چیزی بر او وارد نیامد، لهذا خاقان مرحوم یک عصا و پنجاه تومان به او خرجی داده، اذن مراجعت فرمود.

باری شیوع این خبر در اکناف و اطراف ایران و ورود بعضی مقلان به فارس، علما ملاحظه فرمودند که کار اهمیت پیدا نموده و چاره از

دست رفته، به حبس و ضرب و تعذیب و تفضیح ثمره حاصل نه. حاکم فارس، حسین خان را دلالت نمودند که اگر این آتش را خاموشی خواهی و این رخنه و فطور را سدّ محکمی طلبی، علاج فوری و چاره قطعی قتل باب است و باب جمعیت زیادی جمع نموده و در خیال خروج. حسین خان، عبدالحمید خان داروغه را امر نمود که در نصف شب بر خانه خال باب از اطراف هجوم نمایند و او را با جمیع تابعان دست بسته حاضر سازند. عبدالحمید خان با جنود در خانه، جز باب و خال و سید کاظم زنجانی کسی را نیافت و چون از قضا در آن شب علت وبا و اشتداد حرارت هوا حسین خان را مجبور فرار نمود، باب را به شرط خروج از شهر رها کرد. در صبح آن شب باب با سید کاظم زنجانی از شیراز قصد اصفهان نمودند و پیش از ورود به اصفهان مکتوبی به معتمد الدوله حاکم ولایت مرقوم نمود و به اطلاع حکومت در محلی مناسب منزل خواست.

حاکم محلّ، امام جمعه را معین نمود. چهل روز در آنجا اقامت و روزی به حسب خواهش امام در مجلس بی تأمل تفسیر والعصر مرقوم نمود. چون این خبر به معتمد رسید، دیدن از او نمود و سؤال از نبوت خاصّه. جوابی در اثبات نبوت خاصّه در همان مجلس مرقوم شد. معتمد امر فرمود که جمیع علما جمع شوند و در یک محضر با او مناظره نمایند و سؤال و جواب عیناً بدون تحریف به وساطت کاتب مخصوص

خویش ثبت شود تا به طهران ارسال شود و آنچه امر و اراده پادشاهی بر آن قرار گیرد، مجری شود. علما این قضیه را وهن شریعت شمرده، نپذیرفتند و محضری ترتیب نموده، بنگاشتند که اگر در امر اشتباهی باشد، احتیاج به اجتماع و سؤال و جواب است، ولی چون مخالفت این شخص به شرع انور، اشهر از آفتاب است، پس اجراء حکم شرع عین صواب است. معتمد خواست که در محضر خویش محفل اجتماع بیاراید تا حقیقت واقع جلوه نماید و قلوب بیاساید. علمای اعلام و فضایل گرام حقارت شرع مبین را نخواستند و مباحثه و مجادله با جوان تاجری نپسندیدند، مگر علامه فهامه آقا محمد مهدی و فاضل اشراقیین میرزا حسن نوری.

مجلس به سؤال بعضی مسائل از فن اصول و توضیح و تشریح اقوال ملاصدرا منتهی شد و چون نتیجه از این مجلس به جهت حاکم حاصل نشد، حکم شدید و فتوای قوی علمای اعلام مجری نگشت، بلکه فزع عظیم را تسکین سریع خواست و هجوم عام را منع شدید. لهذا صدور فرمان به ارسال باب به طهران شیوع داد تا حکم فاصلی حصول یابد و با مجتهد باسلی مقاومت تواند. لهذا او را با جمعی سواران خاص خویش از اصفهان به خارج فرستاد و چون به مورچه خوار رسیدند به پنهان امر رجوع به اصفهان فرمود و در خلوت سرپوشیده خویش مأمّن

و مأوی داد و جز خواص تابعان و معتمدان معتمد نفسی از باب مطلع
نبود.

مدّت چهار ماه بر این منوال گذشت و معتمد به رحمت یزدان پیوست.
گرگین خان برادرزاده معتمد به وجود باب در خلوت مطلع و کیفیت را
به وزیر اعظم عارض گشت. حاجی میرزا آقاسی وزیر شهر امری صارم
صادر نمود و دستور العمل داد که باب را خفياً با لباس تبدیل در تحت
محافظت سواران نصیری به دارالخلافه روانه نمایند و چون به کنارگرد
رسید، امری جدید از وزیر کبیر وارد و قریه کلین را مقرر و منزل قرار
فرمودند. در مدّت بیست روز در آنجا بود. بعد باب رساله به پیشگاه
حضور شهریاری تقدیم و به جهت ظهور حقیقت حال خویش خواهش
متول نمود و اسباب حصول فوائد عظیمه شمرد. وزیر کبیر نپذیرفت و
به پیشگاه حضور عرض نمود که موکب همایون در شرف حرکت است
و اشتغال به اینگونه امور حال مورث فتور مملکت و شبهه ای نیست که
مشاهیر علمای دارالخلافه نیز بر وتیره علمای اصفهان سلوک نمایند و
سبب هیجان عموم گردند و به موجب مذهب امام معصوم خون این سید
را هدر بلکه حلال تر از شیر مادر دانند و موکب پادشاهی در سفر و
حائل و مانعی در نظر نه. شبهه ای نیست که حضور باب باعث فتنه
عظمی و فساد اکبر خواهد شد. لهذا علی العجاله رأی صواب چنان
است که در مدّت غیبت موکب سلطانی از مقرر سریر شهریاری این

شخص را در قلعهٔ ماکو مقرداد و حصول مثول را معلق به حین رجوع نمود. مطابق این رأی مخاطباً للباب دستخط اعلیحضرت پادشاهی صادر شد و از قرار روایت صورت دستخط مختصرش این است:

"بعداللقاب، چون موکب همایون در جناح حرکت از طهران است، ملاقات بطور شایسته ممکن نه. شما به ماکو رفته، چندی در آنجا توقف و استراحت نمایند و به دعا گونی دولت قاهره مشغول شوید و مقرر داشتیم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شما را مخصوص خواهیم خواست."

بعد او را با چند سوار از جمله محمد بیگ چپرچی به تبریز و ماکو روانه نمودند. دیگر تابعان باب روایات پیغامهایی کنند که به واسطهٔ محمد بیگ واقع. از جمله تعهد شفای پای خاقان مرحوم، لکن به شرط حضور و دفع تسلط جمهور و منع وزیر کبیر به تبلیغ این عرایض به حضور پادشاهی چه که خود مدعی پیری و حاضر مرشدی بود ولی سایرین منکر این روایاتند.

باری از بین راه مکتوبی به وزیر اعظم مرقوم داشت که مرا از اصفهان به جهت اجتماع با علما و حصول حکم فاصل احضار نمودید، حال چه شد که این مقصد عزیز مبدل به ماکو و تبریز گردید.

هرچند چهل روز در شهر تبریز توقف نمودند، علمای اعلام تقرّب فرمودند و ملاقات جایز ندانستند. بعد حرکت به قلعهٔ ماکو دادند. نه ماه در قلعهٔ منیع که در ذروهٔ آن جبل رفیع واقع، مأوی دادند و علی خان ماکوئی از فرط محبّت به خاندان نبوّت به قدر مقدور رعایت می نمود و بعضی را اذن معاشرت می داد و چون فضلالی مجتهدین آذربایجان ملاحظه نمودند که در جمیع اطراف تبریز از کثرت ضروضا رستخیز برخاسته، از حکومت طلب تعزیر تابعان و تبعید باب به قلعهٔ چهریق نمودند. لهذا او را به آن قلعه فرستاده، دست یحیی خان کرد سپردند. سبحان الله با وجود این فتاوی علمای عظام و فقهای ذوی الاحترام و اذیت و زجر شدید از ضرب و نفی و حبس از جانب حکام، این طایفه روز به روز در تزايد بودند و بحث و جدال به قسمی بود که در جمیع اطراف ایران در محافل و مجالس جز این گفتگو سخنی نبود و رستخیز عظیمی برخاسته، علمای دین مبین در ولوله و عامهٔ ناس در فغان و زلزله و محبین در شعف و هلهله و خود باب اهمّیتی به این شور و آشوب نداده، در نهایت جذب و وله در اثنای طریق و قلعهٔ ماکو و چهریق شام و سحر بلکه روز و شب خود را به ذکر و فکر و اوصاف و نعوت آن شخص غایب حاضر و منظور ناظر خویش حصر نموده بود، چنانچه ذکری می نماید که مضمونش این است:

" اگرچه دریای بلا از هر جهت در تلاطم و سهام قضا در تتابع و ظلمات
آلام و محن مستولی بر جان و تن است لکن قلبم به یاد روی تو روشن و
جانم به بوی خوی تو گلشن است."

خلاصه بعد از سه ماه اقامت در قلعهٔ چهاریق اجلهٔ علمای تبریز و
فضای آذربایجان به طهران نوشتند و به جهت تهدید و تخویف ناس
استدعای سیاست شدید در حقّ باب نمودند. وزیر کبیر حاجی میرزا
آقاسی چون جوش و خروش علمای اعلام را در جمیع نواحی ایران
مشاهده نمود ناچار همدستان شده، از چهاریق به تبریز امر احضار داد.
در اثنای مرور به اورومیّه، حاکم، ملک قاسم میرزا، احترام فائقی
مجری و هجوم غریبی از اعالی و ادانی هویدا شد، در نهایت احترام
حرکت نمودند.

و چون باب به تبریز وارد، بعد از چند روز در مجلس حکومت حاضر
نمودند. از علمای اعلام نظام العلما و ملا محمد ماماقانی و میرزا احمد
امام جمعه و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و بعضی مجتهدین دیگر
حاضر بودند. سؤال از ادّعای باب نمودند، دعوای مهدویّت اظهار
کرد که هیجان عظیمی بر پا شد. اجلهٔ علما به قوهٔ قاهره از هر طرف
احاطه کردند و سطوت تشریع چنان بود که شخص جوان سهل است،
کوه البرز مقاومت نمی نمود. برهان طلبیدند، بدون تأمل تلاوت عبارات

نمود که این برهان باقی اعظم است. نکته نحوی گرفتند، احتجاج به قرآن نمود و اتیان به مثل منافی قوائد نحو از آن بیان کرد. مجلس متفرق شد، باب به محلّ خویش رجوع نمود. در آن وقت حکمران آذربایجان ولیعهد گردون مهد بودند، در حقّ باب حکمی نفرمودند و تعرّضی نخواستند. علما مصلحت چنین دانستند که لااقلّ تعزیر شدید باید. قرار بر ضرب شد. جماعت فرّاشها قبول نمودند که اسباب اجرای این سیاست شوند. میرزا علی اصغر شیخ الاسلام که از اجلّه سادات بود، به خانه خود برده و به دست خویش چوبکاری نمود.

بعد از این واقعه باب را اعاده به چهریق نمودند و حبس شدید کردند و چون اخبار ضرب و تعزیر و سجن و تشدید به اطراف ایران رسید، علماء مجتهدین و فقهاء معتبرین که صاحب اقتدار و نفوذ بودند برقلع و قمع این طایفه کمرهمت بستند و کمال اهتمام را گماشتند و اعلام حکم نوشتند که این شخص و پیروان او ضلالت محضند و مضرت دین و دولت و چون حکام در ایران استقلالیّت کلّیه داشتند، در بعضی ولایات پیروی فتویٰ نموده، در استئصال و اضمحلال بابیان همداستان شدند. ولکن خاقان مغفور محمّد شاه دراین قضیه به تأنی رفتار می فرمودند که این جوان از سلاله پاک است و ازخاندان مخاطب لولاک، تا از او امور مغایری که منافی راحت و آسایش عمومی است صادر

نگردد، حکومت تعرّض ننماید و آنچه مراجعت از اطراف علمای اعلام نمودند جوابی نفرمودند و یا آنکه امر به تأنی نمودند.

باری درمابین افاضل علما و اجلّه فضلا و علمائی که تابعین باب بودند مخالفت و محاججه و مجادله تزايد نمود، به قسمی که در بعضی ولایات مباحله خواستند و از برای حکام ولایات نیز اسباب مداخل پیدا شد. شور و آشوبی عظیم برخاست و چون ناخوشی نفرس شدید پهای پادشاه عارض شده و فکر جهان آرا را مشغول نموده بود، محور رتق و فتق امور، حسن تدبیر وزیر کبیر حاجی میرزا آقاسی شهیر بود و عدم کفایت و قلت بضاعت او به مثابه مهر منیر، چه که در هر ساعتی رأیی می نمود و حکمی می فرمود. ساعتی تأیید فتوای علما می خواست و قلع و قمع بابیان را لازم می شمرد و وقتی اسناد تعدّی به علما می داد و افراط تعرّض را مخالف انصاف می دانست و آنی عارف می شد و این همه آوازه ها از شه بود می گفت و موسی با موسی در جنگ شد بر زبان می راند و ان هی الا فتنتک تلاوت می نمود.

باری وزیر متلوّن از سوء تدبیر در مهامّ امور و عدم ضبط و ربط مصالح جمهور چنان سلوک کرد که در اطراف و اکناف غوغا و ضوضا برخاست و علمای مشاهیر ذوی نفوذ عامّه ناس را امر به تعرّض تابعان باب نمودند و هجوم عمومی شد، علی الخصوص چون ادّعای مهدویّت به سمع فحول

مجتهدین و علمای متبحرین رسید ناله آغاز نمودند و بر منابر نعره و فریاد که از ضروریات دین و روایات صحیحۀ مأثوره از ائمه طاهرين بلکه اصل اساس اعظم مذهب حضرت جعفر، غیبت امام معصوم ثانی عشر علیهما السلام است. جابلقا چه شد و جابلصا کجا رفت. غیبت صغری 'چه بود، غیبت کبری' چه شد. اقوال حسین ابن روح چیست و روایت ابن مهزیار چه. پرواز نقبا و نجبا را چه کنیم و فتوح شرق و غرب را چه نماییم. خردجّال کجاست و ظهور سفیانی کی. علاماتی که در احادیث عترت طاهره است کو و متفق علیه ملت باهره کجا. کار از دو شق بیرون نیست. یا باید احادیث ائمه اطهار را انکار نمود و از مذهب جعفری بزار گشت و نصوص صریحه امام را اضغاث احلام شمرد و یا باید به موجب اصول و فروع مذهب و فصوص و نصوص شرع انور تکفیر بلکه تدمیر این شخص را اعظم فریضه دانست. اگر چنانچه چشم از این اخبار و عقاید صحیحۀ صریحه مسلّمه بپوشیم، از اسّ اساس مذهب امام معصوم بقیّه نماند. ما نه اهل سنت هستیم و نه فرقه عامّه که منتظر ولیّ موعود شویم و معتقد مهدی مولود و یا فتوح باب ولایت را جایز دانیم و قائم آل محمد رادو علامت حائز شرط. اوّل سلاله طاهره و ثانی مؤید به آیات باهره. این عقاید هزار ساله طایفه ناجیه اثنی عشریه را چه کنیم و در حق علمای متبحرین و مجتهدین سابقین چه گوئیم. آیا کلّ بر ضلالت بودند و در وادی غوایت سالک گشتند. این چه دعوی واضح البطلان است و واللّه هذه قاصمة الظهر.

ای مردم این آتش را خاموش و این اقوال را فراموش کنید. و اوایلا، و امذهبا، و اشریعتا. در مجامع و مساجد و منابر و محافل فریاد نمودند و رؤسای بابیها در مقابل رسائلی تألیف نمودند و به حسب فکر خویش اجوبه ترتیب دادند. اگر تفصیل داده شود موجب تطویل خواهد شد، و مقصود بیان تاریخ است نه دلائل تصدیق و تکذیب. بعضی از اجوبه مختصرش این است که برهان را فائق و حجت را غالب بر روایات دانستند و آن را اصل و این را فرع شمردند و گفتند اگر فرع مطابق اصل نیاید احتجاج ننماید و اعتماد نشاید چه که اصل مثبت را فرع مسموع صلاحیت معارضه ندارد و محاججه نتواند بلکه در این مواضع تأویل را حقیقت تنزیل دانستند و جوهر تفسیر شمردند. مثلاً سلطنت قائم را به سلطنت معنویّه و فتوحات را به فتوحات مدائن قلوب تأویل نمودند و به مظلومیّت و مغلوبیّت سیدالشّهدا روح الوجود له الفدا استدلال کردند چه که مظهر حقیقی آیه مبارکه "وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ" بود. با وجود این در کمال مظلومیّت جام شهادت نوشیدند و در حال مغلوبیّت کبری' غالب بر اعداء و اعظم جنود ملاء اعلی بودند و همچنین تألیفات کثیره باب را با وجود عدم تعلّم، تأییدات روح القدس انگاشتند و بعضی روایات متباینه به روایت رجال از کتب استخراج نمودند و احادیثی بر حسب ظاهر مطابق مقاصد خویش روایت کردند و به اخبارات بعضی مشاهیر سلف تمسک جستند و اقبال علمای زاهد گوشه نشین و فضلاء دین مبین را دلیل قویم فرض نمودند و استقامت و ثبات

باب را آیت اعظم پنداشتند و خارق عادات نقل نمودند و امثال ذلک که
جمع خارج از صدد ما است، لهذا به اختصار گذشتیم.

بر سر اصل مطلب رویم. در خلال این احوال در میان بایها بعضی
اشخاص پیدا شدند، درانظار آن طایفه طلوع و ظهور غریبی داشتند. از
جمله میرزا محمد علی مازندرانی که تلمیذ سید بزرگوار اعلی الله مقامه
حاجی سید کاظم رشتی و در سفر حج انیس و جلیس باب بود. بعد از
چندی از او اطوار و احوالی صدور یافت که کل تمکین نموده، اطاعتش
را حصن حصین شمردند. حتی ملا حسین بشرونی که مقتدای جمیع و
مرجع شریف و وضع این طایفه بود در حضورش به خضوع عظیم و
خشوع عبد ذلیل رفتار می نمود و این شخص به استقامت تامه بر اعلای
کلمه باب قیام کرد و باب در توصیف و تمجید او داد سخن داد و
طلوع او را تأییدات غیبیه شمرد. در تقریر و تحریر سحر مبین بود و در
ثبات و استقامت فائق جمیع و عاقبت امر در سنه شصت و پنج به حکم
رئیس الفقهاء سعید العلماء مجتهد بارفروش در منتهای جوش و خروش
سر بداد و جان بباخت.

و از جمله ملقبه به قرّة العین صبیّه حاجی ملا صالح، فاضل قزوین و عالم
نحیر است. بر حسب منقول در فنون شتی ماهره بود و در نطق و بیان
محیر عقول و افکار فحول اساتذه. در تفسیر و حدیث کتاب مبین بود

و در مطالب شیخ جلیل احسانی آیت عظیم. در عتبات عالیات اقتباس مسائل الهی از مصباح کاظمی کرده، در سیل باب فدای جان رایگان نمود و با علما و فضلا بحث و مجادله می نمود و در اثبات مطلب خویش زبان می گشود. چنان شهرت نموده بود که اکثر ناس از عالم و عارف طالب استماع گفتار و مایل اطلاع قوه نظر و استدلال او گشتند. سر پرشوری داشت و فکر ولوله و آشوبی. در بسیاری محلات بر اصحاب جدال فائق گشت و بیان دقیق مسائل نمود. و چون در خانه کلانتر طهران محبوس بود و جشن و سور عروسی برپا شد زنان بزرگان شهر که به دعوت حاضر بودند از حسن تقریر او چنان سرگم شدند که جشن و سرور را فراموش نموده، پیرامن او انجمن شدند و به استماع کلمات از استماع نغمات ملتهی و به مشاهدۀ غرائب از تماشای لطائف و بدایع که از لوازم سور است مستغنی گشتند.

باری در تقریر، آفت دوران بود و در احتجاج فتنه جهان. خوف و هراس را در قلب او اثری نبود و نصایح مشفقان را فایده و ثمری نه. اگرچه از ربّات حجال بود، لکن سبقت را از فحول رجال ربوده، پای استقامت بفشرد تا در طهران به فتوای علمای عظام جان سپرد و اگر به این تفصیلات پردازیم کار به اطناب انجامد.

باری ایران در این بحران و علمای اعلام حیران و پریشان که خاقان مغفور محمد شاه مرحوم شد و سریر سلطنت به وجود شهریار تازه زینت یافت. میرزا تقی خان امیرنظام وزیراعظم و اتابک معظم شد. زمام امورجمهور را درقبضه اقتدار و استقلال گرفت و سمنند همت را در میدان خودسری و استبداد بتاخت. این وزیر شخصی بود بی تجربه و از ملاحظه عواقب امور آزاده. سفاک و بی باک و در خون ریزی چابک و چالاک. حکمت حکومت را شدت سیاست دانست و مدار ترقی سلطنت را تشدید و تضییق و تهدید و تخویف جمهور می شمرد. و چون اعلیحضرت شهریار در سنّ عنفوان شباب بودند، وزیر به اوهمات غریبه افتاد و در امور طبل استقلالیت بکوفت. بدون استیذان از حضورهمایون به عزم جزم خویش، بی مشورت وزرای دورانیش امر به تعرض بایان کرد و همهچه گمان می نمود به قوت قاهره این گونه امور را قلع و قمع توان نمود و شدت، مثمر ثمر خواهد شد و حال آنکه امور وجدانیّه را امر به تعرض عین ترویج و تأیید است و آنچه به خاموشی کوشی شعله بر افروزد، علی الخصوص در امور دین و مذهب به مجرد ریختن خون سرایت و نفوذ پیدا کند و در قلوب تأثیر شدید نماید. این امور به تجربه رسیده است. واعظم تجربه همین قضیه است، چنانچه روایت کنند که شخص بابی در کاشان اموالش به تاراج رفت و خانمانش پراکنده و پریشان، عریان نمودند و تازیانه زدند و محاسنش بیالودند و بر درازگوشی واژگونه سوار و درکوچه وبازار به منتهای آزار

با طبل و شیپور و تار و طنبور بگردانند. شخص گبری درکناری در گوشهٔ رباطی افتاده و ابداً از جهان و جهانیان خبری نیافته، چون های هوی مردمان بلند شد به کوچه شتافت و چون از جرم و مجرم و سبب تشهیر و تعذیب بر وجه تفصیل مطلع گشت به جستجو افتاد و در همان روز در زمرهٔ بایان داخل گشت و گفت همین اذیت و تشهیر، برهان حقیقت و عین دلیل است. اگر چنین نبود ممکن هزارسال می گذشت و مثل منی آگاه نمی شد.

باری وزیر به استقلال تمام بدون استشاره و استیذان امر به تأذیب و تعذیب بایان به اطراف فرستاد. حکام و والیان بهانهٔ مداخل جستند و مأموران وسیلهٔ منافع و علمای معروف بر رأس منابر تشویق هجوم عامه می نمودند. قوهٔ تشریع و تنفیذ دست درآغوش هم داده، این طایفه را قلع و قمع خواستند و این طایفه از اساس و اسرار و تعالیم باب هنوز چنانچه باید و شاید اطلاع نیافته و تکالیف خود را ندانسته، تصور و افکارشان به قرار سابق و سلوک و رفتارشان بر حسب قدیم مطابق. طریق وصول به باب نیز مسدود و آتش فتنه از هر جهت شعله ور و مشهود. به فتوای اشهر علما حکومت بلکه عامهٔ ناس در جمیع اطراف به قوهٔ قاهره بنای تالان و تاراج گذاشتند و سیاست و شکنجه نمودند و قتل و غارت کردند که این آتش را افسرده و این نفوس را پژمرده نمایند. در شهرهایی که معدود قلیل بودند، جمیع دست بسته طعمهٔ

شمشیر گشتند و در شهرهائی که جمعیتی داشتند چون سنوال از تکلیف غیر میسر و جمیع ابواب مسدود، به حسب عقاید سابق به دفاع برخاستند.

از جمله درمازندران ملاحسین بشرونی و تابعانش را به حکم رئیس الفقهاء سعید العلماء عامه شهر بارفروش هجوم جمهور نمودند و شش هفت نفر را کشتند و باقی را نیز در کار ائتلاف بودند که ملاحسین امر به اذان کرد و دست به شمشیر دراز، جمیع فرار اختیار نمودند و اکابر و خوانین به منتهای ندامت و رعایت پیش آمده، قرار بر رحلت دادند و خسرو قادی کلاتی را به جهت محافظت با سوار و پیاده همراه نمودند که به حسب شروط، محفوظ و مصون از خاک مازندران بیرون روند. چون خارج شهر شدند و از معابر و طریق بی خبر بودند، خسرو سواره و پیاده خویش را در جنگل مازندران متفرقاً در کمین نشانند و بابیها را در راه و بیراه در آن جنگل متفرق و پریشان نمود و بنای شکار یک یک گذاشت. چون صدای تفنگ از هر سمت بلند شد، راز نهان آشکار گشت و چند نفس مفقود و نفوس دیگر بغتاً به گلوله مقتول شدند. ملاحسین به جهت جمع آن پریشان امر به اذان نمود و میرزا لطفعلی مستوفی خنجر کشید و جگرگاه خسرو درید. سپاه خسرو بعضی کشته و برخی در میدان مصاف سرگشته گشتند. ملاحسین آن جمع را به قلعه نزدیک مقبره شیخ طبرسی منزل داد و چون مطلع بر نوایای جمهور شد،

در حرکت رخاوت و فتور نموده، بعد میرزا محمدعلی مازندرانی با جمعی نیز منضمّ به آن حزب شده، سیصد و سیزده نفس موجودی قلعه شد. لکن کلّ جنگی نبودند، بلکه صد و ده نفر مہیای حرب گردیدند و اکثرشان از علما و طلاب که مدّت الحیات ہمدم صحائف و کتاب بودند. با وجود آنکہ معتاد حرب و ضرب تیر و شمشیر نبودند، چہار مرتبہ ترتیب معسکر و اردو شد و با توپ و تفنگ و خمپارہ جنگ و محاصرہ شدند، در ہر چہار مرتبہ شکست دادہ، اردو بکلی پراکنده و پریشان شد. در شکست چہارمی عباسقلی خان لاریجانی سردار جنگ بود و نواب والا مہدی قلی میرزا امیر معسکر. خان مذکور بہ لباس تبدیل در شبہا خارج اردو در میان درختان جنگل مخفی و پنهان می شد و روز در اردو حاضر. حرب اخیر در شب واقع و اردو پریشان گشت. بابی ہا خیمہ و خرگاہ آتش زدند. شب چون روز روشن گشت. پای سمند ملاحسین در کمند افتاد. او سوارہ، دیگران پیادہ بودند. عباسقلی خان از دور بالای درخت اورا شناخت، بہ دست خویش چند گلولہ انداخت و در تیر سیم اورا از پا در انداخت. تابعان اورا بہ قلعہ بردند و در همانجا اورا دفن نمودند. با وجود این واقعہ بہ قوۃ قاہرہ چارہ نشدند. عاقبت شاہزادہ عہد و میثاق بست و بہ ائمۃ اطہار قسم خورد و یمین را بہ تمہیر قرآن مجید تأکید نمود کہ تعرّض بہ شما نیست، بہ محلات خویش مراجعت نمایند. چون مدّتی بود کہ مؤنہ تمام شدہ، حتّی از جلود و استخوان اسبان نیز چیزی باقی نماندہ، چند روز بہ ماء قراح

گذران می نمودند، قبول کردند و چون به اردو رسیدند در خارج اردو در محلی به جهتشان طعام مهیا نمودند و مشغول خوردن و عاری از سلاح و جوشن بودند که سرباز از هر طرف هجوم نمودند و کل را بکشتند. بعضی این شجاعت حضرات را از خوارق عادات می شمردند، لکن چون جمعی در محلی حصر شوند و جمیع ابواب و راهها بسته و امید نجات مقطوع، البته مأیوسانه دفاع کنند و جسارت و شجاعت ابراز.

و همچنین به فتوای علمای نحاریز و فقهای مشاهیر در زنجان و نیریز قوه جندیّه خونریز هجوم بردند و محصور نمودند. در زنجان ملا محمد علی مجتهد رئیس بود و در نیریز سید یحیی دارابی مرجع و زعیم. در بدایت استدعای عاطفت و چون سطوت قاهره دیدند به درجه یأس رسیدند و چون شدت یأس عساکر نصرت مآثر ممر فرار را قطع نمود، دست به مقاومت گشودند و هرچند در حرب بسیار شدید بودند و در ثبات و استقامت حیرت بخش امرای لشکر گشتند، لکن قوه قاهره جندیّه ممر فرار را بسته و بال و پرشان را شکسته. بعد از حروبات متعدده آنها نیز عاقبت به عهد و میثاق و ایمان و پیمان و تمهیر قرآن و تدبیر عجیب سرداران تسلیم شدند و کل از دم شمشیر گذشتند و اگر به تفصیل محاربات نیریز و زنجان پردازیم و وقایع را از بدایت تا نهایت

شرح دهیم، این مختصر یک کتاب جسیم گردد و چون تاریخ را فایده نبخشند، مجمل گذاشتیم.

در خلال وقوعات زنجان امیر کبیر علاج قطعی اخیر تصور نمود، بدون فرمان پادشاهی و مشورت وزرای دربار رعیت پناهی به صرافت طبع و صرامت رأی و استقلال تام فرمان به قتل باب داد. مختصر این است که حاکم آذربایجان شاهزاده حمزه میرزا اجرای این حکم را از دست خویش نپسندید و به برادر، امیر میرزا حسن خان گفت که این کار خسیسی است و آسان و هر کس مقتدر و توانا. مرا چنان گمان بود که حضرت اتابک مرا مأمور به حرب افغان و اوزبک خواهد نمود و یا به رزم و هجوم مرز و بوم روس و روم دلالت خواهد کرد. اعتذار او را میرزا احسنخان به تفصیل به امیر نوشت و سید باب قبل از خروج از چهریق به سمت تبریز جمیع کارهای خود را تمام نمود و نوشتجات خویش را حتی خاتم و قلمدان در جعبه مخصوص نهاده و کلید جعبه را در ضمن پاکتی گذاشته و به وساطت ملا باقر که از سابقین اصحاب خویش بود نزد ملا عبدالکریم قزوینی فرستاد. ملا باقر آن امانت را در قم در محضر جمعی تسلیم ملا عبدالکریم نمود. به اصرار حاضرین در جعبه را باز نمود و گفت مأمور به این هستم که این امانت را به بهاء الله برسانم و بیش از این از من سؤال نمائید که نتوانم گفت. از کثرت الحاح حاضرین لوح آبی بزرگی بیرون آورد که در نهایت لطافت و به

خطّ خفی خوش شکسته به غایت ظرافت و اتقان نوشته و به قسمی درهم به هیئت هیکل انسانی مرقوم نموده بود که گمان می شد یک قطعه مرکّب بر کاغذ است. چون آن لوح را خواندند سیصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاء نموده بود و ملاّ عبدالکریم آن امانت را به محلّش رساند.

باری بر سر اصل حکایت رویم. امیرکبیر فرمان ثانی برای برادرخویش میرزا حسنخان صادر فرمود و مضمون فرمان از علمای اعلام تبریز که رکن رکین مذهب جعفر علیه السّلام و حصن حصین طریقه اثناعشریه اند، فتوای صحیح صریح گرفته، فوج ارامنه ارومیه را حاضر ساخته، در ملاّ ناس باب را آویخته، امر به شلیک فوج نماید. میرزا حسنخان فراش باشی خویش را احضار نمود و دستورالعمل داد. باب را عمامه و شال که علامت سیادت بود برداشته و با چهار تن از تابعان به میدان سربازخانه تبریز آورده، در حجره ای محبوس نمودند و چهل سرباز ارامنه تبریز مستحفظ قرار دادند. روز ثانی فراش باشی باب را با یک جوانی که مسمی به آقا محمدعلی و از نجبای تبریز بود به فتوای عالم مجتهد ملاّ محمد ماماقانی و مجتهد ثانی میرزا باقر و مجتهد ثالث ملاّ مرتضی قلی و غیره تسلیم سام خان سرتیپ فوج ارامنه ارومیه نمود. در وسط پایه همان حجره که محبوس بودند میخ آهنی کوفتند و دو ریسمان آویختند، به یک ریسمان باب را و به ریسمان دیگر آقا محمد

علی را معلق نموده، محکم ساختند، به قسمی که سر آن جوان بر سینه باب بود و اطراف بامها از کثرت جمعیت موج می زد. یک فوج سرباز سه صف بستند. صف اول شلیک نمود و از پی، صف ثانی آتش داد و از پس، صف ثالث تیر باران نمود. دخان عظیمی از آتش شلیک حاصل شد. چون دود متلاشی گشت، آن جوان را ایستاده و باب را در همان حجره که در پایه اش آویخته بودند در نزد کاتبش آقا سید حسین نشسته دیدند. به هیچ یک ادنی آسیبی نرسیده بود. سام خان مسیحی گفت مارا معاف بدارید.

نوبت خدمت به فوج دیگر رسید و فراش باشی دست کشید. آقا جان بیگ خمسه سرتیپ فوج خاصه پیش آمد و باب را با آن جوان دوباره به همان میخ بستند و باب بعضی صحبت ها می داشت. معدودی فارسی دان فهمیدند و سایرین صدائی می شنیدند. باری سرتیپ فوج خویش را حاضر ساخت.

پیش از ظهر بیست و هشتم شعبان سنه هزار و دویست و شصت و شش یک مرتبه امر به شلیک نمود. در این شلیک گلوله ها چنان تأثیر نموده بود که سینه مشبک گشته و اعضاء کل تشریح شده مگر صورت که اندکی آزرده شده بود. بعد آن دو جسم را از میدان به خارج شهر به کنار خندق نقل نمودند و آن شب در کنار خندق ماند. روز ثانی قونسول

روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دوجسد را به وضعی که درکنار خندق افتاده بود برداشت. شب ثانی نیمه شب بابیان آن دو جسد را در بردند و روز ثالث مردم چون جسد را نیافتند، بعضی گمان نمودند که جانوران خوردند. حتی بر رؤس منابر علما اعلان کردند که جسم طاهر امام معصوم و شیعه خالص از تعرض سباع و حشرات و جوارح محفوظ است و جسد این شخص را درندگان دریدند. لکن بعد از تحقیق و تدقیق تام، تحقیق یافت که چون باب جمیع نوشتجات و مایحتاج خویش را متفرق ساخت و از قراین واضح و مشهود بود که عنقریب این وقایع وقوع خواهد یافت، لهذا روز ثانی این وقوعات سلیمان خان پسر یحیی خان که از فدائیان باب و خوانین آذربایجان بود حاضر و یکسردرخانه کلانتر تبریز وارد و چون کلانتر دوست قدیم و یار و ندیم او بود و گذشته شخصی عارف مشرب و با هیچ طایفه کُره و ملالی نداشت، سلیمان خان این سر را پیش او فاش نمود که امشب با چند نفر به انواع وسائل و تدبیر دراستخلاص جسد می کوشیم و اگر چنانچه ممکن نشد هر چه بادا باد هجوم می نمائیم، یا به مقصود می رسیم و یا جان رایگان در این راه می افشانیم. کلانتر گفت هیچ این گونه مشقّات لازم نیست. حاجی الله یار نامی را از خواصّ خویش فرستاد، بدون تعب و مشقّت به هر وسیله و اسبابی بود جسد را آورده، به حاجی سلیمان خان تسلیم کرد و چون صبح شد قراولها به جهت عذر خویش گفتند که درندگان خوردند. آن شب آن جسد را در کارخانه شخص میلانی بای محفّوظ

نموده، روز دیگر صندوق ساخته، در صندوق نهاده، امانت گذاشتند. بعد به موجب تعلیماتی که از طهران رسید از آذربایجان حرکت داده، بکلی این قضیه مستور ماند.

باری در این سنه شصت و شش و هفت در جمیع ایران آتش به خانمان بایان افتاده، هر نفسی در هر دهکده ای بود و ادنی احتمالی می رفت از زیر شمشیر گذشت. بیشتر از چهار هزار نفر گشته و جمع غفیری اطفال و نساء بی کس و پرستار، پریشان و سرگشته پامال شده، تلف گشتند و جمیع این وقوعات مجرد استقلالیت رأی و امر میرزا تقی خان مجری' شد و همچو گمان می نمود که به اجرای سیاست قاهره این طایفه مضمحل و ناپدید شوند به قسمی که اثر و خبر منقطع خواهد گشت.

مدّت جزئی نگذشت، عکس تصوّر ظهور نمود و تکثر تحقق یافت. شعله بلندتر شد و سرایت سریع تر، خطب عظیم شد و آوازه به سایر اقالیم رسید. اوّل منحصر به ایران بود، سرایت به سایر جهان کرد. تزلزل و اضطراب تأثیر ثبوت و رسوخ نمود و شدائد و عذاب علت قبول و انجذاب شد. نفس وقوعات سبب تأثر گشت و تأثر بادی تفحص و تفحص بادی تزايد گردید. از سوء تدبیر وزیر، این بنیان حصین و رزین گشت و این اساس متین و رصین. پیش، امر عادی شمرده می شد، بعد در انظار اهمّیت شدید حاصل نمود. از آفاق جهان بسیاری عزم ایران

نمودند و بجان جویا گشتند و این گونه امور وجدانیّه در جهان تجربه شده، خرق سبب التیام است و زجر علت اهتمام. منع باعث تشویق است و تهدید بادی تحریص، ریشه در حقیقت قلوب پنهان و شاخ نمودار و عیان. چون شاخی قطع شود، شاخهای دیگر بروید. چنانچه ملاحظه می شود که در ممالک دیگر چون این گونه امور حاصل شود از عدم اعتنا و قلت اهتمام خود به خود خاموش گردد چه که تا به حال در ممالک اروپا از اموری که تعلق به وجدان دارد بسیار پدیدار شده، لکن عدم تعرض و تعصب از اهمّیت انداخته، در اندک مدتی محو و پریشان گردید.

بعد از این واقعه خطای عظیمی و جسارت و ذنب جسیمی از شخص بابی سر زد که صفحه تاریخ این طایفه را سیاه و در جهان مدنیّت بدنام نمود و خلاصه آن واقعه این است که در زمانی که باب مقیم آذربایجان بود صادق نامی جوان ارادت تامّ به باب یافته و شب و روز به خدمت مشغول و از فکر و هوش مسلوب بود. چون واقعه باب در تبریز واقع شد، این خادم به زعم خویش به او هام خونخواهی افتاد و از این جهت که از تفصیل وقایع و استقلالیت امیر نظام و مطلق العنانی و استبداد او خبر نداشت که این قضیه قطعاً بدون اطلاع دربار پادشاهی صدور یافته و وزیر کبیر خودسرانه به استقلالیت تامّه امر نموده، بلکه به حسب عادت و رسوم گمان نمود ملازمان دربار را در این حکم مدخل و اطلاعی بوده،

لهذا از نادانی و جنون و طالع واژگون بلکه به مجرد دیوانگی از تبریز برخاسته یکسر به طهران آمد و یک نفر دیگر با او همدستان شد و چون موکب شهریاری در شمران مقرّ داشت به آن سمت توجّه نموده، العیاذ باللّه جسارتی از او سر زد که لسان تقریر نتواند و قلم تحریر نخواهد. لکن لله الحمد والمّنة که آن دیوانه در طپانچه ساچمه نهاده و همچه گمان کرده که این از جمیع مرمیات ممتاز و بهتر است.

باری بغتاً قیامتی برپا شد و به قسمی این طایفه بدنام شد که هنوز آنچه می کوشند و می جوشند که از شومی و بدنامی و رسوائی این قضیه نجات یابند میسر نمی شود. از بدایت ظهور باب تا بحال حکایت کنند و چون رشته کلام به این قضیه کشد شرمسار شوند و سر از خجالت بر ندارند و از متجاسر بیزاری جویند و او را هادم بنیان شمرند و علت خجلت انسان.

باری بعد از وقوع این خطب جسیم جمیع این طایفه متهم شدند و در بدایت تحقیق و فحصى در میان نبود، لکن بعد محض عدالت قرار به فحص و تدقیق و تحقیق گردید. جمیع معروفین این طایفه به اتهام افتادند. بهاءالله در قریه افچه که یک منزلی طهران بود صیفیه در تابستان نموده بود. چون این اخبار شیوع یافت و بنای سیاست شد، هر کس توانست در گوشه ای پنهان شد یا آواره اوطان. از جمله میرزا یحیی برادر بهاءالله

پنهان شد و فراری و سرگردان، به لباس درویشی کشکول به دست از راه رشت سرگشته کوه و دشت گردید. لکن بهاء‌الله در کمال سکون و قرار از افچه سوار شده به نیاوران که مقر موبک شاهی و محل اردوی شهریاری بود وارد، به محض ورود در تحت توقیف درآمد و یک فوج او را محافظه شدید می نمودند و بعد از چند روز سؤال و جواب در تحت سلاسل و اغلال از شمران به زندان طهران حرکت دادند و این گونه شدت و سیاست از فرط الحاح حاجی علی خان حاجب الدوله بود و هیچ امید نجات نبود. تا آنکه اعلیحضرت پادشاهی به نفس نفیس به تأنی و به واسطه وزرای دربار تاجداری این قضیه را از جزئی و کلی تحقیق و تدقیق فرمودند و از بهاء‌الله در این خصوص چون سؤال شد در جواب گفت، نفس واقعه بر حقیقت حال دلالت می کند و شهادت می دهد که این کار آدمی بی فکر و عقل و دانش است، چه که شخص عاقل در طپانچه ساچمه نهد و چنین امر خطیری را تصدی ننماید. اقل نوعی ترتیب دهد و تمهید نماید که کار را انتظام و ارتباطی باشد. از همین کیفیت واقعه مثل آفتاب روشن و واضح گردد که کار امثال من نیست. باری ثابت و مبرهن شد که متجاسر خودسرانه به گمان و اوهام خونخواهی آقای خویش متصدی این امر عظیم و خطب جسیم گشته، دخلی به کسی نداشته.

و چون حقیقت حال آشکار شد برائت بهاء الله از این تهمت ثابت گشت به قسمی که از برای احدی شبهه نماند و حکم دربار به پاکی و آزادگی او از این قضیه صادر و معلوم و واضح شد که آنچه در حق او مجری شده از سعایت بدخواهان و عجله و طیش حاجب الدوله واقع گشته. لهذا دولت جاوید مدت خواست که بعضی منهوبات اموال و املاک را رد و به این سبب دلجوئی نماید لکن چون مفقود کلی و موجود جزئی، کسی در صدد اخذ بر نیامد بلکه بهاء الله استیذان هجرت به عتبات عالیات نمود و بعد از چند ماه به اذن پادشاهی و اجازه صدر اعظم و همراهی غلام شاهی مسافرت عتبات نمود.

باری بر سر اصل مطلب رویم. از باب نوشتجات زیاد در دست ناس باقی، بعضی تفسیر و تأویل آیات قرآن و برخی مناجات و خطب و اشارات. مضامین بعضی مواعظ و نصایح و بیان مراتب توحید و اثبات نبوت خاصه سرور کائنات و به حسب مفهوم تشویق بر تصحیح اخلاق و انقطاع از شئون دنیا و تعلق به نفحات الله و لکن خلاصه و نتیجه مصنفات نعوت و اوصاف حقیقت شاخصه که منظور و مقصود و محبوب و مطلوب او بوده و بس، و ظهور خویش را مقام تبشیر شمرده و حقیقت خود را واسطه ظهور اعظم کمالات آن دانسته و فی الحقیقه در شب و روز دقیقه ای از ذکر او فتور نداشت و جمیع تابعان را به انتظار طلوع او دلالت می نمود به قسمی که در تألیفات خویش بیان می

نماید که من از آن کتاب اعظم حرفی و از آن بحر بی پایان شنمی هستم و چون او ظاهر گردد حقیقت و اسرار و رموز و اشارات من مشهود شود و جنین این امر در مراتب وجود و صعود ترقی نموده، به مقام احسن التقویم فائز و به خلعت فتبارک الله احسن الخالقین مزین گردد و این قضیه در سنه شصت و نه که مطابق عدد سنه "بعد حین" است کشف نقاب کند و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرمر الحساب تحقق یابد. باری به اصطلاح خویش چنان وصفی نموده که وصول به موهبت الهیه و حصول اعظم درجات کمالات عوالم انسانیّه را منوط به محبت او شمرده و چنان به شعله او مشتعل بود که در قلعه ماکو ذکرش در شبهای ظلمانی شمع نورانی او گشته و در تنگنای حبس چهریق یادش نعم الرفیق شده و فسحت روحانی یافته، از بادۀ او مخمور بود و به یاد او مسرور. جمیع تابعان در انتظار طلوع آن آثار و کلّ محرمانش در جستجوی ظهور اخبار بودند.

و از بدایت ظهور باب در طهران که آن را باب ارض مقدّس خوانده، جوانی بود از خاندان وزارت و از سلاله نجابت از هر جهت آراسته و به پاکی و آزادگی پیراسته، هر چند جامع علو نسب و سمو حسب بود و اسلافش در ایران مشاهیر رجال و محطّ رحال بودند، لکن ازدودمان علما و خاندان فضلا نبود و این جوان از بدایت نشو و نما در میان سلسله وزرا از خویش و بیگانه به یگانگی معروف و از کودکی به فرزاندگی

مشاربالبنان و منظور نظر عاقلان بود، بر نهج اجداد تدرّج در مراتب
 عالیّه نخواست و ترقّی به مقامات سامیه فانیّه نجست. فرط لیاقتش مسلّم
 کلّ بود و کثرت ذکاء و فطانتش متحتم جمیع. در انظار عموم جلوّه
 غریبی داشت و در مجامع و محافل نطق و بیانی عجیب. باوجود عدم
 تدریس و تدرّس از حدّت ذکاء و کثرت نهی^۱ در عنفوان جوانی چون در
 مجالس مباحث مسائل الهی و ذقایق حکمت نامتناهی حاضر گشتی و در
 محضر جمع غفیر علما و فضلا زبان گشودی، کلّ حاضرین حیران و این
 را نوعی از خارق عادات ذکاء فطری عالم انسانی شمردندی. از صغرسن
 محلّ امید و شخص وحید خاندان و دودمان بلکه ملجاء و پناه ایشان
 بودی. باری باوجود این احوال و اطوار چون بر سر کلاه داشت و بر
 شانه موی پریشان، کسی تصوّر نمی نمود که مصدر این گونه امور گردد
 و یا موج طوفانش به اوج این سماء رسد.

چون مسئله باب شیوع یافت آثار میلان از او ظاهر گشت. در بدایت،
 خویش و پیوند و کودک و ارجمند سلسله خویش را دلالت نمود. بعد
 روز و شبانه همّت خود را به دعوت دوست و بیگانه گماشت و به
 استقامت عظیم برخاست و از هر جهت به منتهای اتقان در تمهید مبادی
 و توطید ارکان ادبی آن جمع تشبّث نمود و از هر جهت در حمایت و
 صیانت آن نفوس می کوشید و چون در طهران این اساس را استوار نمود
 به مازندران شتافت. در آنجا در مجامع و محافل و مجالس و منازل و

مساجد و مدارس بیان و تبیانی عظیم آشکار نمود و هر نفسی گشایش
 جبین اودید و یا ستایش مبین او شنید برهان جلی و مغناطیس خفی و جذب
 حدید او را به عین شهود ادراک نمود. جمع غفیر از غنی و فقیر و علمای
 تحریر منجذب تقریر او گشتند و دست از دل و جان بشستند و چنان بر
 افروختند که در زیر شمشیر رقص کنان جان بباختند.

از جمله روزی چهار عالم فاضل از مجتهدین نوردر محضرش حاضر شدند،
 چنان بیان نمود که هر چهار بی اختیار شده، استدعای قبول در خدمت
 نمودند چه که به قوه تقریر که چون سحر اعجاز مبین بود آن افاضل علما
 را اقناع نمود که شما فی الحقیقه طفل سبق خوانید و از جمله مبتدیان،
 لهذا باید از بدایت الف و باء بخوانید. چند مجلس مفصل در تفسیر و
 شرح نقطه و الف مطلقه منتهی شد که حضار علما مبهور گشتند و از
 جوش و خروش بحر بیان او متحیر و مدهوش شدند. آوازه این حکایت
 به سمع قریب و بعید رسید و ممانعین را یأس شدید حاصل شد. صفحات
 نور از این وقایع پرشوق و شور گشت و ولوله این فتنه و آشوب گوشزد
 اهل بارفروش شد. مجتهد اعظم نورملاً محمد در قشلاق بود. چون این
 وقوعات را استماع نمود دو نفر از اجله علمای متبحرین که فصاحتی
 عجیب و بلاغتی غریب و حجّتی قاطع و برهانی لامع داشتند فرستاد تا این
 آتش را خاموش نمایند و آن شخص جوان را به قوت برهان مغلوب
 و مقهور نموده، تائب و یاخود از فوز و نجات مقاصد خویش خائب

سازند. سبحان الله از عجایب مقدرات! آن دو عالم چون در محضر آن جوان وارد شدند و امواج بیان او را دیدند و قوه برهان او را شنیدند چون گل شکفته و مانند جمع آشفته گشتند و از محراب و منبر و مسند و مندر و ثروت و زیور و جماعت شام و سحر گذشتند و بر اعلاء مقاصد آن شخص قیام کردند، بلکه مجتهد اعظم را نیز دلالت بر تسلیم نمودند.

و چون آن جوان با نطقی چون سیل جاری عازم آمل و ساری بود در قشلاق نور با آن عالم تحریر و مجتهد جلیل ملاقات نمود و از اطراف ناس اجتماع نمودند و منتظر نتیجه بودند. جناب فاضل مجتهد هر چند در فضل مسلم و در علم اعلم معاصرین خویش بود، لکن به جهت مباحثه و محاججه استخاره فرمودند، موافق نیامد، عذرخواستند و به وقت دیگر مرهون نمودند، عجز و قصور مفهوم و مظنون شد و سبب اقبال و ثبوت و رسوخ ناس گشت. مختصر این است چندی در آن صفحات در گردش بود.

بعد از فوت خاقان مغفور محمدشاه رجوع به طهران نمود و در سرّ مخابره و ارتباط با باب داشت و واسطه این مخابره ملا عبدالکریم قزوینی شهر بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود و چون از برای بهاء الله در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل با ملا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرض حزب

اعظم ایران و قوه قاهره امیرنظام، باب و بهاءالله هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیدۀ اند، پس چاره ای باید نمود که افکار متوجه شخص غائبی شود و به این وسیله بهاءالله محفوظ از تعرض ناس ماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند، قرعه این فال را بنام برادر بهاءالله، میرزا یحیی، زدند.

باری به تأیید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند و چون مخابرات سرّیه در میان بود این رأی را باب به نهایت پسند نمود.

باری میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند. این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرّس ننمود و به خیال تعرض نیفتاد تا آنکه بهاءالله به اذن پادشاهی خارج از طهران و مآذون سفر عتبات عالیات شد. چون به بغداد رسید و هلال ماه محرم سنه شصت و نه که در کتب باب به سنه بعد حین تعبیر و وعد ظهور حقیقت امر و اسرار خویش نموده، از افق عالم دمید، از قرار مذکور این سرّ سربسته میان داخل و خارج مشهود گشت، بهاءالله به استقامت عظیمه در میان ناس هدف سهام عموم شد و میرزا یحیی در

لباس تبدیل گاهی در نواحی و ضواحي بغداد به جهت تسرّ به بعضی حرف مشغول و گاهی در نفس بغداد به لباس اعراب بسر می برد.

باری بهاءالله به قسمی حرکت نمود که قلوب این طایفه منجذب و اکثر اهالی عراق ساکت و صامت و بعضی متحیر و برخی متغیر بودند. بعد از یک سال توقف دست از جمیع شئون گسسته و اقربا و تعلقات را ترک نموده، بدون اطلاع اتباع تنها و منفرد بی همراه و معین و انیس و رفیق از عراق سفر نمود و قریب دو سال در کردستان عثمانی اکثر اوقات در محلی دور از آبادی در کوه مسمی به سرگلو منزل داشت. گاه گاهی نادراً به سلیمانیه تردد داشت. چندی نگذشت که افاضل علمای آن صفحات بوئی از اطوار و احوال او برده، در حلّ بعضی مسائل مشکله از معضلات مسائل الهیه با او محاوره می نمودند و چون آثار کافیه و بیانات شافیه از او مشاهده نمودند نهایت احترام و رعایت را مجری داشتند. بناء علیه شهرت عظیمه و صیت غریبی در آن صفحات حاصل نمود و خبر منقطع اوبه اطراف و اکناف شیوع یافت که شخص غریبی ایرانی در صفحات سلیمانیه که از قدیم منشأ علمای تحریر اهل سنت بوده، پیدا شده و اهل آن دیار در ستایش او زبان گشوده اند. از این خبر مسموع معلوم شد که آن شخص بهاءالله معهود است. لهذا چند نفر به آنجا شتافتند و تضرّع و زاری آغاز نمودند. کثرت تضرّع جمیع سبب رجوع گردید و هر چند این طایفه از این وقوعات عظیمه از قتل رئیس

وسائره تزلزل واضطرابی حاصل ننمودند بلکه تکثر و تزاید نمودند. لکن باب چون در بدایت تأسیس بود که قتیل گشت لهذا این طایفه از روش و حرکت و سلوک و تکلیف خویش بی خبر بودند، اساسشان مجرد محبت باب بود و این بی خبری سبب شد که در بعضی جهات اغتشاش حاصل گشت و چون تعرض شدید دیدند دست به مدافعه گشودند لکن بعد از رجوع، بهاءالله در تربیت و تعلیم و آداب و تنظیم و اصلاح احوال این طایفه جهد بلیغ نمود به قسمی که در مدت قلیله جمیع این فساد و فتن خاموش گردید و منتهای قرار و سکون در قلوب حاصل شد و به حسب مسموع در نزد اولیای امور نیز واضح و مشهود گشت که نوایا و مبادی و افکار این طایفه امور روحانیه و از متعلقات قلوب صافیه است و اساس حقیقی اصلی تصحیح اخلاق و تحسین ادبی عالم انسانی است، به مادیات قطعاً علاقه نداشته و چون این اساس در قلوب این طایفه استقرار یافت، به قسمی در جمیع بلاد حرکت نمودند که در نزد اولیای امور به سلامت نفس و سکون قلب و نیت صحیح و اعمال حسنه و حسن آداب مشتهر گشتند، زیرا این قوم در نهایت آداب اطاعت و انقیاد هستند، چون تعلیم را چنین یافتند روش و حرکت را تطبیق نمودند. اول اعتراض بر اقوال و اعمال و اطوار و اخلاق و رفتار این طایفه بود، حال در ایران اعتراض بر عقاید و وجدان ایشان است و این نیز خارج از قوه انسان است که بتواند به تعرض و اعتراض تبدیل ضمائر و وجدان نماید و یا دخلی در عقاید احدی کند. در کشور

وجدان جز پرتو انوار رحمن حکم نتواند و بر سریر قلوب جز قوۀ نافذه مالک الملوک حاکم نشاید. این است که هر قوۀ ای را معطل و معوق توان نمود جز فکر و اندیشه را که حتّی انسان به نفسه منع اندیشه و خاطر خویش نتواند و سدّ هواجس و ضمائر خود ننماید.

باری انصافش این است که قریب سی و پنج سال است که از این طایفه مخالف دولت و مغایر ملت امری حادث نشده و مشاهده نگشته و در این مدّت مدیده با وجود آنکه کثرت و جمعیتشان اضعاف مضاعف سابق است صدائی از جائی بلند نه جز آنکه هر چند وقت علمای اعلام و فضایل گرام فی الحقیقه به جهت اعلای این صیت در جهان و بیدار نمودن ناس حکم به قتل چند نفس می نمایند چه که چون به حقیقت نظر کنی این گونه تعرّض تدمیر نه، بلکه تعمیر است، خاموش و نسیان نگردد، بلکه پرجوش و اعلان شود.

باری یک حکایت مختصری نقل کنم از وقوعات. شخصی تعرّض شدید و اذیت کلی به شخصی بابی نموده، متعدّی علیه دست به قصاص گشود و به انتقام برخاست و بر متعدّی تشهیر سلاح نمود و چون معرض تهدید و توبیخ این طایفه گشت فرار اختیار کرد و چون به همدان رسید صفتش معلوم شد. علما آن را چون از سلسله علما بود به شدّت پایی شدند و تسلیم حکومت نمودند و به اجرای تعزیر حکم کردند. از قضا در جیب

گریبان او نوشته ای از بهاء الله بیرون آمد که مضمون آن ملامت بر قصد قصاص و زجر و توبیخ بر طلب انتقام بود و در منع از اتباع شهوات. از جمله مضمون این عبارات مندرج یافتند: " اِنَّ اللّٰهَ بَرّی من المفسدین " و همچنین " ان تُقْتَلُوا خیر لکم من ان تَقْتُلُوا " و " اذا عوقبتم، فعلیکم بولاء الامور وملاذ الجمهور وان اهتمتم فوضوا الامور الى الرب الغیور هذه سمة المخلصین و صفة الموقنین ". حاکم چون مطلع بر این نوشته شد به آن شخص خطاب نمود که به حکم رئیس مطاع خویش تأدیب لازم و سیاست و تعذیب واجب شد. آن شخص در جواب گفت اگر جمیع نصایح او را مجری' بدارید من از عقوبت و هلاکت نهایت ممنونیت دارم. حاکم تبسم نمود و آن شخص را رها نمود.

باری در تربیت و تشویق به حسن اخلاق و تحصیل معارف و فنون آفاق و حسن سلوک با جمیع طوایف عالم و خیرخواهی کلّ امم و تألیف و اتحاد و اطاعت و انقیاد و تربیت اطفال و تحصیل مایحتاج الیه عالم انسان و تأسیس سعادت حقیقیّه مردمان، بهاء الله نهایت کوشش نموده، متّصلاً به اطراف صحائف نصایح ارسال می نمود و تأثیر عجیبی حاصل و بعد از نهایت جستجو و تفحص بعضی از آن مراسلات ملاحظه شد و بعضی فقرات آن مرقوم می شود. آن رسائل جمیع در تهذیب اخلاق و تشویق بر حسن آداب و توبیخ بعضی از افراد و تشکی از اهل فساد بود. از جمله این عبارت مذکور بود:

"لیس ذلّتی سجنی لعمری أنّه عزّلی بل الذّلة عمل احبّائی الذین ینسبون انفسهم الینا ویَتبعون الشّیطان فی اعمالهم منهم من اخذ الهوی واعرض عمّا أمر به ومنهم من اتّبع الحقّ بالهدی' فالذین ارتكبوا الفحشاء وتمسّکوا بالدنیا انهم لیسوا من اهل البهاء" و همچنین "طوبی لمن تزین بطراز الآداب والاخلاق أنّه ممّن نصر ربّه بالعمل الواضح المبین" و همچنین "هو الله تعالی شأنه الحکمة والبیان، حقّ جلّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی در هر عصری امینی فرستاده، اسّ اساس دین الله و مذهب الله آنکه مذاهب مختلفه وسبل متعدّده را سبب وعلّت بغضا نمایند. این اصول وقوانین و راههای محکم متین از مطلع واحد ظاهر و از مشرق واحد مُشرق و این اختلافات نظریه مصالح وقت وزمان و قرون و اعصار بوده. ای اهل توحید کمر همّت را محکم نمائید که شاید جدال ونزاع مذهبی از بین اهل عالم مرتفع شود و محو گردد حبّاً لله ولعباده، بر این امر عظیم خطیر قیام نمائید. ضغینه و بغضای مذهبی ناری است عالم سوز و اطفای آن بسیار صعب، مگر ید قدرت الهی ناس را از این بلای عقیم نجات بخشد. در محاربه واقعه بین دولّین ملاحظه نمائید، طرفین از مال و جان گذشتند چه مقدار قریها کان لم یکن مشاهده شد. مشکوة بیان را این کلمه به مثابه مصباح است: ای اهل عالم همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار. به کمال محبّت و اتّحاد و مودّت و اتّفاق سلوک نمائید. قسم به آفتاب حقیقت، نور اتّفاق آفاق را روشن و منور سازد. حقّ آگاه گواه این

گفتار بوده وهست، جهد نمائید تا به این مقام بلند اعلی که مقام صیانت و حفظ عالم انسانی است فائز شوید. این قصد، سلطان مقاصد و این امل، ملیک آمال. امیدواریم حق ملوک عالم را تأیید فرماید تا از تجلیات انوار آفتاب عدل عالم را منور نمایند و مزین دارند. گاهی به لسان شریعت و هنگامی به لسان حقیقت و طریقت نطق نمودیم و مقصد اقصی و غایت قصوی، ظهور این مقام بلند اعلی بوده و کفی باللّه شهیدا. ای دوستان با جمیع اهل عالم به روح وریحان معاشرت نمائید، اگر نزد شما کلمه و یا جوهری است که دون شما از آن محروم، به لسان محبت و شفقت القاء نمائید و بنمائید اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل والاّ اورا به او گذارید و در باره او دعا نمائید نه جفا. لسان شفقت جذّاب قلوب است و مائده روح و به مثابه معانی است از برای الفاظ و مانند افق است از برای اشراق آفتاب حکمت و دانائی. اگر اهل توحید در اعصار اخیر به شریعت غرا بعد از حضرت خاتم روح ما سواه فداه عمل می نمودند و به ذیلش تشبّث، بنیان حصن امر متزعزع نمی شد و مداین معموره خراب نمی گشت بلکه مدن و قری' به طراز امن و امان مزین و فائز. از غفلت و اختلاف امت مرحومه و دخان انفسِ شریره ملت بیضا تیره و ضعیف مشاهده می شود. اگر عامل می شدند از انوار آفتاب عدل غافل نمی گشتند. این مظلوم از اوّل ایّام الی' حین بین ایادی غافلین مبتلا، گاهی به عراق و هنگامی به ادرنه و از آنجا به عکا که منفای قاتلین و سارقین بوده، من غیر جهت مارا

نفی نمودند و از این سجن اعظم معلوم نیست به کجا و چه جا محل گیریم. العلم عند الله ربّ العرش و الثری و ربّ الكرسی الرّفع. ما در هر محل باشیم و هر چه بر ما وارد شود باید اولیاء به کمال استقامت و اطمینان به افق اعلیٰ ناظر باشند و به اصلاح عالم و تربیت امم مشغول گردند. آنچه وارد شده و بشود سبب و علت ارتفاع کلمه توحید بوده و هست. خذوا امر الله و تمسکوا به انه نزل من لدن امر حکیم. با کمال شفقت و رحمت اهل عالم را بما تنتفع به انفسهم دلالت کردیم و راه نمودیم. قسم به آفتاب حقیقت که از اعلیٰ افق عالم اشراق نموده، اهل بهاء جز عمار و اصلاح عالم و تهذیب الامم مقصودی نداشته و ندارند، با جمیع ناس به صدق و صفا بوده اند، ظاهرشان عین باطن و باطن نفس ظاهر. حقیقت امر پوشیده و پنهان نه. امام وجوه ظاهر و هویدا، نفس اعمال گواه این مقال. امروز هر صاحب بصری از اعمال و آثار به مقصود پی برد و از گفتار و رفتار به مراد اهل بهاء آگاهی یابد. امواج بحر رحمت الهی به کمال اوج ظاهر و امطار سحاب فضل و عنایتش در کلّ حین نازل. در ایام توقّف در عراق این مظلوم با جمیع احزاب بی پرده و حجاب جالس و موأنس. چه مقدار از اهل آفاق به نفاق داخل و به وفاق خارج، باب فضل بر وجوه کلّ مفتوح، باعاصی و مطیع در ظاهر به یک قسم معاشر که شاید بدکاران به دریای بخشش بی پایان پی برند. تجلیات اسم ستار به قسمی ظاهر که بدکار گمان می نمود از اختیار محسوب. هیچ قاصدی محروم نماند و هیچ

مقبلی ممنوع نه. اعراض و اجتناب ناس را سبب، بعضی از علمای ایران و اعمال ناشایسته جهال بوده. مقصود از علما در این مقامات نفوسی بوده که ناس را از شاطی بحر احدیه منع نموده اند و الا عالم عامل و حکیم عادل به مثابه روحند از برای جسد عالم. طوبی از برای عالمی که تارکش به تاج عدل مزین و هیکلش به طراز انصاف مفتخر. قلم نصح، دوستان را وصیت می فرماید و به محبت و شفقت و حکمت و مدارا امر می نماید. مظلوم امروز مسجون، ناصر او جنود اعمال و اخلاق بوده، نه صفوف و جنود و تفنگ و توپ. یک عمل پاک عالم خاک را جنت علیا نماید. ای دوستان به اخلاق مرضیه و اعمال طیه مظلوم را نصرت نمائید. الیوم هر نفسی اراده بلوغ به اعلی المقام نماید باید بما عنده ناظر نباشد بل بما عندالله. لیس له ان ینظر الی ما ینفعه بل الی ما ترتفع به کلمة الله المطاعة. قلب باید از شئونات نفس و هوی مقدس باشد، چه که سلاح موحدین و مقربین تقوی الله بوده و هست، اوست درعی که انسان را از سهام بغی و فحشا حفظ می نماید. لازال رایت تقوی مظفر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقرّبون مدن القلوب باذن الله رب الجنود. عالم را ظلمت احاطه نموده، سراجی که روشنی بخشد حکمت بوده و هست مقتضیات آن را باید در جمیع احوال ملاحظه نمود و از حکمت ملاحظه مقامات است و سخن گفتن به اندازه و شأن، و از حکمت حزم است چه که انسان نباید هر نفسی هرچه بگوید قبول نماید. در جمیع احوال از حق جلّ جلاله

بطلبید عبادش را از رَحِیقِ مختوم و انوار اسم قیوم محروم نفرماید. یا احباء الله انّ قلم الصدق یوصیکم بالامانة الکبریٰ لعمرالله نورها اظهر من نورالشمس قد خسف کلّ نور عند نورها و ضیائها و اشراقها. از حق می طلبیم مدن و دیارش را از اشراقات انوار شمس امانت محروم نفرماید. جمیع را در لیالی و ایام به امانت و عفت و صفا و وفا دلالت نمودیم و به اعمال طّیبه و اخلاق مرضیه وصیت کردیم. در لیالی و ایام صریر قلم مرتفع و لسان ناطق، تا آنکه مقابل سیف، کلمه قائم و مقابل سطوت، صبر و مقام ظلم تسلیم و حین شهادت تفویض. سی سینه او ازید آنچه بر این حزب مظلوم وارد، صبر نموده اند و به خدا واگذاشته اند. هر صاحب عدل و انصاف بر آنچه ذکر شد شهادت داده و می دهد. این مظلوم در این مدت به مواعظ حسنه و نصائح شافیّه کافیه تشبّث نمود تا بر کلّ ثابت و واضح شد که این مظلوم از برای ظهور کنوز مودعه در نفوس خود را هدف سهام بلایا نموده، نزاع و جدال شأن درنده های ارض بوده و هست، اعمال پسندیده شأن انسان. تبارک الرحمن الذی خلق الانسان علّمه الیّان. بعد از همه زحمتهای نه امرای دولت راضی نه علمای ملت. یک نفس یافت نشد که لله امام درگاه حضرت پادشاه خلد الله ملکه کلمه ای بگوید. لن یصینا الا ما کتب الله لنا. به معروف عمل نمودند و در اظهار منکر کوتاهی نرفت، انصاف به مثابه عنقا شد و صدق مانند کبریت احمر. نفسی به خیر تکلم ننمود. گویا عدل به مثابه اهل حق مبعوض عباد و مطرود بلاد

گشته. سبحان الله در مقدمه ارض طاء احدى بما حکم به الله تکلم نمود، نظر به اظهار قدرت و ابراز خدمت در حضور سلطان خلد الله ملکه، معروف را منکر و مصلح را مفسد گفته اند. امثال آن نفوس قطره را دریا نمایند و ذره را آفتاب، بیت گلین را حصن متین گویند و از حق مبین چشم پوشند. جمعی مصلحین عالم را به تهمت فساد اخذ نمودند، لعمر الله آن نفوس جز عزت دولت و خدمت ملت قصدی و املی نداشته و ندارند، لله گفته و لله می گویند و فی سبیل الله سالکند. ای دوستان از مقصود عالمیان مسئلت نمائید حضرت سلطان خلد الله ملکه را تأیید فرماید تا از انوار آفتاب عدل جمیع ممالک ایران به طراز امن و امان مزین گردد. از قرار مذکور به صرافت طبع مبارک بستگان را گشود و مقیدین را آزادی بخشود. بعضی از امور عرضش امام وجوه عباد فرض است و اظهارش از سجدۀ ابرار تا اختیار مطلع شوند و آگاه گردند، انه یلهم من یشاء بما اراد و هوالمقتدر الامرالعلیم الحکیم. از آن ارض کلمه ای به سمع مظلوم رسید که فی الحقیقه سبب حیرت شد. نوآب والا معتمد الدوله فرهاد میرزا، در باره مسجون فرموده آنچه ذکرش محبوب نه. این مظلوم با ایشان و امثال ایشان بسیار کم ملاقات نموده، آنچه در نظر است دوبار در مرغ محله شمیران که مقر مظلوم بود تشریف آوردند، دفعه اولی 'عصر یومی و ثانی یوم جمعه صبح تشریف آوردند و نزدیک مغرب مراجعت فرمودند. ایشان عالم و آگاهند نباید به غیر حق تکلم نمایند. اگر نفسی خدمت

ایشان رسید این کلمه را امام وجه از قبل مظلوم مذکور دارد. یا ابن المَلِک اسئل من حضرتک العدل و الانصاف فی ما ورد علی هذا المظلوم الغریب. طوبی از برای نفسی که شبهات اهل هوی او را از اظهار عدل باز نداشت و از انوار نیر انصاف محروم ننمود. یا اولیاء اللّٰه فی آخر القول نوصیکم مرّة اخرى بالعفة و الامانة و الدّیانة و الصّدق و الصّفاء ضعوا المنکر و خذوا المعروف هذا ما امرتم به فی کتاب اللّٰه العلیم الحکیم طوبی للعاملین. در این حین قلم نوحه می نماید و می گوید یا اولیاء اللّٰه به افق راستی ناظر باشید و ازدونش فارغ و منقطع و آزاد لاحول و لا قوّة الا باللّٰه.

بالجمله در سابق در ولایات در السن و افواه مردمان در ایران به حقّ این طایفه روایات و حکایات مخالف و مباین بلکه منافی مزیت عالم انسانی و معارض موهبت الهی افتاد و اشتها یافت و چون اساس قرار و استقراری حصول نمود و روش و سلوک معلوم و مشهود شد پرده شبهه و شکوک زائل گشت و حقیقت حال این طایفه واضح و روشن گردید و به درجه ثبوت واصل شد که اساس مخالف ظنون ناس است و بنیان مباین گمان و قیاس. در رفتار و کردار و اخلاق و احوال محلّ اعتراض نه. اعتراض در ایران بر بعضی ضمائر و عقاید این طایفه است و از قراین احوال چنین ملاحظه شد که اهالی امنیّت و رسوخ به امانت و صداقت و دیانت این طایفه در جمیع معاملات حاصل نموده اند.

بر سراسر اصل مطلب رویم. مدت اقامت این اشخاص در عراق، مشهور
 آفاق شدند چه که غربت سبب شهرت گشت به قسمی که بسیاری از
 طوایف سائره ارتباط و اتحادی خواستند و اسباب الفتی آراستند لکن
 رئیس این طایفه مقاصد هر حزبی را دریافته، در کمال سکون و سلوک
 و ثبوت حرکت می نمود و تمکین احدی ننمود بلکه به قدر امکان به
 نصیحت هر یک قیام کرد و تشویق و تحریص به نوایای حسنه و مقاصد
 خیریه دولت و ملت نمود و این روش و حرکت رئیس در عراق شهرت
 یافت و همچنین در مدت اقامت در عراق بعضی از مأمورین دول
 اجنبیه حسن الفت خواستند و روابط مودت جستند لکن رئیس موافقت
 ننمود و از اتفاقات غریبه آنکه در عراق بعضی از خانواده سلطنت با
 آن دول همراه گشتند و به وعد و وعید دمساز و این طایفه لسان
 ترویخ گشودند و نصیحت آغاز کردند که این چه دنائت است
 و وضوح خیانت که انسان به جهت منافع دنیوی و فوائد شخصی و
 رفاهیت حال یا صیانت جان و مال، خود را در این وبال عظیم و
 خسران مبین اندازد و متصدی امری گردد که داعی ذلت کبری و جالب
 نعمت عظمی و رسوائی آخرت و اولی گردد. هر ذلتی را تحمل توان
 نمود مگر خیانت وطن و هر گناهی قابل عفو و مغفرت است مگر هتک
 ناموس دولت و مضرت ملت و چنین تصور داشتند که دولتخواهی
 نمودند و اظهار خلوص و نیکخواهی کردند و حقوق وفاداری را مقدس
 شمردند و این مقصد جلیل را فریضه ذمت خویش دانستند و این اخبار

در عراق عرب شیوع یافت و خیر خواهان وطن زبان به شکرانه گشودند و تحسین و توقیر فرمودند و چنین گمان می رفت که این وقایع به حضور همایون عرض خواهد شد. بعد از چندی معلوم شد که بعضی از مشایخ در عتبات عالیات که مخبره به دربار بلکه به پیشگاه دارند در خفیه دائماً نسبت به این طایفه غرویات و اسنادات عجیبه داده و همچو گمان نموده که اینگونه مساعی سبب تقرّب درگاه و علّت علوّ شأن و جاه است و چون هیچ نفسی در دربار معدلت مدار در این خصوص به آزادی سخن نتوانست نمود و وزرای واقف عادل نیز مصلحت خویش را در سکوت می دیدند از این سعایت ها و روایت ها مسئله عراق در طهران جسامت یافته و مبالغات عظیمه شده، لکن جنرال قونسولوس ها چون به حقیقت واقف بودند معتدلانه حرکت می نمودند تا آنکه میرزا بزرگ خان قزوینی جنرال قونسولوس بغداد شد و چون این شخص اکثر اوقات خویش به بی هوشی گذرانده، از دور اندیشی در کنار بود با آن مشایخ در عراق هم عهد و میثاق گشته، کمر همت بر خرابی و اضمحلال محکم بست و آنچه قوه تحریر و بنان داشت صرف تقریر و بیان کرد. هر روز در سرّ طوماری به طهران نوشت و ایمان و پیمانی با حضرات مشایخ نمود و لایحه منشوری به حضرت سفیر کبیر ارسال داشت. چون این تقاریر و تحاریر را پایه و اساسی نبود جمیع به تأخیر و تسویف می گذشت تا آنکه آن مشایخ با جنرال مجلس مشورتی فراهم آوردند و جمعی علمای اعلام و مجتهدین

عظام را در کاظمین علیهما السلام جمع نمودند و متحد و متفق شدند و به مجتهدین کربلای معلّی و نجف اشرف نوشتند و جمیع را دعوت نمودند. بعضی دانسته، آمدند و بعضی ندانسته. از جمله عالم جلیل تحریر و فاضل نبیل شهر، خاتمة المحققین مرحوم مغفور الشیخ مرتضی که رئیس مسلم کلّ بود، من دون اطلاع حاضر شدند و چون از حقیقت مقاصد مطلع شدند، فرمودند، من برکنه حقایق این طایفه و اسرار و سرائر مسائل الهیّة این فئه کماهی حقّها مطلع نیستم و تا به حال در احوال و اطوارشان منافی کتاب مبین که داعی تکفیر باشد چیزی ندیده و نفهمیدم، لهذا مرا از این قضیّه معاف دارید. هر کس تکلیف خویش را دانسته، عمل نماید. باری مقصود مشایخ و قونسول هجوم عام بغتی بود، لکن از عدم موافقت مرحوم شیخ این تدبیر عذیم التأثير، بلکه سبب خجلت و مأیوسی شد و آن جمعیت مشایخ و علما و عوام که از کربلا آمده بودند پریشان شدند.

در خلال این احوال مفسدین از هر طرف، حتی بعضی وزرای معزول تحریک این طایفه نمودند که بلکه تغییر منهج و سلوک دهند و متصل از جمیع جهات پیغامهای کذب و اراجیف متواصل و متواتر بود که منوی ضمیر دربار ایران قلع و قمع و اعدام و اهلاک این طایفه است و متّصلاً مخابره با حکومت محلّیه ممتد و عنقریب جمیع در عراق دست بسته تسلیم ایران می گردند، لکن بابیها به سکون و سکوت وقت می

گذراندند و سلوک و روش را ابدأً تغییر ندادند. و چون میرزا بزرگ خان از این گونه حرکات نیز منوی ضمیر خویش را ترویج و حصولی نیافت از سوء تدبیر در فکر تکدیر و تحقیر افتاد. هر روز بهانه جست و اهانتی کرد و ولوله و آشوبی انداخت و علم فتنه برافراخت تا کار مشرف بر آن شد که بغتاً فساد شود و زمام امور از دست رود و قلوب در تشویش و اضطراب و نفوس در ضیق و عذاب افتد و به هر وسیله از علاج مزاج عاجز شدند و آنچه مراجعت نمودند خائب و خاسر گشتند و چون این درد را دوائی و این دُرد را صفائی نیافتند، نه ماه مشورت نمودند و در تردّد بودند. عاقبت منعاً للفساد معدودی به سلک تبعیت دولت علیّه عثمانیه داخل شدند که این ضوضاء را زائل کنند. بواسطه این تدبیر تسکین فساد شد و قونسولوس دست از تعرض کوتاه نمود، لکن این قضیه را به خلاف واقع و بر عکس حقیقت به دربار پادشاهی اخبار کرد و از هر جهت با مشایخ متّفقه به وسائل تخدیش اذهان تشبّث نمود. نهایت معزول و منکوب و پشیمان و پریشان گشت.

به اصل مطلب پردازیم. یازده سال و چیزی بهاءالله در عراق عرب اقامت نمود. روش و سلوک این طایفه به قسمی واقع شد که شهرت و صیت تزايد نمود، چه که در میان ناس ظاهر و مشهود و با جمیع طوایف معاصر و مألوف و با علما و فضلا در حلّ مسائل مشکله الهیه و تحقیق حقایق مطالب معضله ربّانیه مانوس بود. از قرار روایت از عموم طوایف

به حسن معاشرت و آداب محاوره جمیع حاضرین و واردین را خوشنود می نمود. این نوع حالات و حرکات او سبب شد که گمان سحر نمودند و از خواص علوم غریبه شمردند.

و در این مدت میرزا یحیی مستور و پنهان و بر روش و سلوک سابق باقی و برقرار بود. حتی چون فرمان اعلیحضرت پادشاه عثمانی به حرکت بهاءالله از بغداد صادر شد، میرزا یحیی نه مفارقت نمود و نه مرافقت. گاهی تصور سفر هندوستان نمود و گاهی قرار در ترکستان و چون مصمم به هیچ یک از این دو رأی نشد عاقبت به خواهش خویش پیش از جمیع به هیئت درویش در لباس خفا و تبدیل عازم کرکوک و اربیل شد و از آنجا به حرکت متواصل واصل موصل گشت و چون این جمعیت وارد شدند در کنار قافله منزل و مأوی نمود. با وجود آنکه در آن سفر حکام و مأمورین کمال رعایت و احترام را مجری داشتند و حرکت و قرار به حشمت و وقار بود مع ذلک دائماً در لباس تبدیل پنهان و به تصور احتمال حصول تعرض، احتراز داشت. و براین قرار وارد اسلامبول شدند. از طرف سلطنت سنیة عثمانیه در مسافرخانه منزل دادند و نهایت رعایت را از هر جهت در بدایت مجری داشتند. از جهت تنگی محل و کثرت جمعیت روز سیم به خانه دیگر نقل و حرکت نمودند و بعضی از اعیان دیدنی نمودند و ملاقات کردند و از قرار روایت، معتدلانه حرکت نمودند. با وجود آنکه جمعی در محافل و مجالس تزییف و تشنیع

می نمودند که این طایفه فتنه آفاقند و هادم عهد و میثاق، منبع فسادند و مخرب بلاد، آتش افروخته اند و جهانی را سوخته، اگرچه به ظاهر آراسته اند، لکن هر نعمت و عقوبتی را شایسته، لکن حضرات به صبر و سکون و تأنی و ثبوت سلوک نمودند. حتی به جهت مدافعه مزاحم مقامات عالیہ نگشتند و به خانه احدی از افاحم آن مملکت مرانده ننمودند. هریک از اعظام رجال به حال خویش دیدنی فرمود، ملاقات نمودند و سخن جز از علوم و فنون در میان نبود، تا آنکه بعضی از رجال راه نمائی نمودند و زبان به خیرخواهی گشودند که مقتضای اصول مراجعت است و بیان حال و طلب معدلت. در جواب گفتند که به فرمان پادشاهی راه اطاعت پیمودیم و وارد این مملکت گشتیم، دیگر مقصد و مرادی نداشته و نداریم که مراجعت کنیم و درد سر آریم و آنچه در پس پرده قضا پنهان، در آینده عیان گردد، تعجیز و تصدیع لزوم نداشته و ندارد. اگر سروران دل آگاه اصحاب عقول و انتباهند، البته جستجو نموده، به حقیقت حال مطلع شوند و الا حصول حقیقت ممتنع و محال است. در این صورت تصدیع و کلاء و تعجیز وزرای دربارچه لزوم. از هر فکری آزاده و مقتدرات را مهیا و آماده هستیم. "قَلَّ کَلَّ مِنْ عِنْدَ اللَّهِ". برهان کافی وافی است و "ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو علاج شافی." بعد از چند ماه فرمان پادشاهی صادر و در قطعه رومیلی، ادرنه را مسکن و مقر تعیین فرمودند. بابیها کلاً به همراهی ظابطان به آن شهر روانه شده، لانه و آشیانه نمودند. ازقراری که از بعضی سیاحان و

بزرگان و فاضلان آن شهر مسموع شد در آنجا نیز نوعی روش و حرکت نمودند که اهالی مملکت و مأمورین دولت ستایش می نمودند و جمیع حرمت و رعایت می کردند و چون بهاء‌الله با علما و فضلا و بزرگان و ارکان ملاقات می نمود و صیت و شهرتی در رومیلی حاصل نمود، خلاصه اسباب آسایش فراهم شد و خوف و خشیتی باقی نماند. در مهد راحت آرمیدند و اوقاتی به آسودگی می گذرانیدند که سید محمد نامی اصفهانی یکی از اتباع با میرزا یحیی طرح آمیزش و الفتی ریخت و اسباب صداع و کلفتی گشت. یعنی راز نهفته آغاز نمود و به اغوای میرزا یحیی قیام که ذکر این طایفه در جهان بلند و نامشان ارجمند گشته، خوف و خطری باقی نماند و بیم و حذری در میان نه، از تابعی بگذر تا متبوع جهان گردی و از تحت الشعاع خارج شو تا مشهور آفاق شوی. و میرزا یحیی نیز از قلت تأمل و تفکر در عواقب و کم تجربگی مفتون اقوال او شد و مجنون احوال او. این طفل رضیع شد و آن ثدی عزیز گشت.

باری بعضی از رؤسای این طایفه آنچه نصیحت نوشتند و دلالت بر طریق بصیرت نمودند که سالهای سال پرورده آغوش برادری و در بستر راحت آرمیده و سرور، این چه ظنون است که از نتایج جنون است. تو به این اسم بی رسم که نظر به ملاحظه و مصلحتی وضع شده است مغرور مشو و در نزد عموم خویش را مذموم مخواه. پایه و مایه تو منوط

به کلمه و علو و سموّت نظر به محافظه و ملاحظه. باری آنچه نصیحت بیشتر نمودند تأثیر کمتر یافت و هر چه دلالت کردند مخالفت را عین منفعت شمرد و بعد آتش حرص و طمع افروخته شد. باوجود آنکه به هیچ وجه احتیاج نبود و رفاهیت حال در نهایت کمال، در فکر معاش و شهریه افتادند و بعضی از متعلقات میرزایحیی به سرایه رفتند و استدعای اعانت و عاطفت نمودند و چون بهاءالله این گونه اطوار و احوال از آن مشاهده کرد، هر دو را از خویش دور و مهجور نمود. پس سید محمد به جهت اخذ شهریه به اسلامبول توجه نمود و باب تکذبی باز. از قرار مذکور، این فقره سبب حزن اکبر شد و علت قطع مراوده، و در اسلامبول نیز بعضی روایات خودسرانه نمود. از جمله گفته، آن شخص شهریه که از عراق آمده است میرزا یحیی است. بعضی ملاحظه نمودند که این خوب اسباب فساد است و وسیله ظهور عناد. به ظاهر تقویت او نمودند و آفرین گفتند و تشویق و تحریص کردند که شما خود رکن اعظمید و ولیّ مسلم، به استقلال حرکت کنید تا فیض و برکت آشکار گردد. دریای بی موج صیت ندارد و ابر بی رعد باران نبارد.

باری به این گونه گفتار آن بیچاره گرفتار رفتار خویش شد و ترقّاتی بر زبان راند که سبب تشویش افکار گشت. رفته رفته آنان که تحریک و تشویق می نمودند در گوشه و کنار بلکه در دربار بدون استئنا بنای تشنّیع بلیغ نمودند که بابیان چنین گویند و چنان روایت کنند و رفتار چنان

است و گفتار چنین. این گونه فساد و فتن سبب شد و امور مشتبه گشت و دیگر بعضی اوهامات ظهور یافت که الجائات ضروریّه گمان شد و مصلحت نفی حضرات بمیان آمد و بغتاً امر وارد و بهاءالله را از رومیلی حرکت دادند و معلوم نبود به چه کاری و چه جایی برند. روایات مختلفه در افواه افتاد و مبالغات بسیار مسموع شد که امید نجات نبود. باری جمیع نفوس که همراه بودند کلّ الحاح و اصرار نمودند که همراه شوند و آنچه حکومت نصیحت کرد و ممانعت نمود ثمری نبخشید. نهایت حاجی جعفر نامی بر آشفست و بنالید و حلقوم خود بدست خویش برید. حکومت چون چنین دید کلّ را اجازت معیت داد و از ادرنه به ساحل دریا وارد نمود و از آنجا به عکا حرکت دادند. و همچنین میرزا یحیی را به ماغوسا فرستادند.

و در اوقات اخیره در ادرنه بهاءالله رساله مفصل ترقیم نمود و جمیع امور را توضیح و تفصیل داد. اساس اعظم این طایفه را شرح و بیان کرد و اخلاق و اطوار و مسلک و منهج را مشهود و عیان. بعضی از مسائل سیاسیه تفصیل داد و بعضی ادله به راستی خویش اقامه نمود و حسن نیت و صداقت و خلوص این طایفه را تقریر کرد و بعضی فقرات مناجات و برخی فارسی و اکثر عربی تحریر نمود و در لفافه گذاشته و عنوان آن را بنام همایون اعلی حضرت شهریار ایران مزین نمود و مرقوم داشت که شخصی پاک دل پاک باز منقطعاً الی الله و متهیّاً لمشهد الفداء در کمال

تسلیم و رضا این رساله را تقدیم حضور پادشاه نماید. جوانی از اهالی خراسان میرزا بدیع نام، رساله را برداشت و به حضور اعلیحضرت تاجدار شتافت. موکب همایون در خارج طهران مقرر و مکان داشت. لهذا در محلی دور مقابل سراپرده ملوکانی به تنهایی بر سر سنگی قرار یافت و روز و شب منتظر مرور رکاب پادشاهی و یا حصول مشول به حضور شهریاری بود. سه روز بر این منوال در حالت صیام و قیام می گذرانید. جسم نحیفی و روح ضعیفی باقی ماند. روز چهارم ذات همایون به دوربین اطراف و اکناف را اکتشاف می فرمود تا که نظرشان به این شخص که با کمال ادب بر روی سنگی نشسته بود افتاد. از قرائن استدلال شد که لابد شکر و شکایتی و استدعای داد و معدلتی دارد. یکی از ملازمان درگاه را به تفقد حال آن جوان امر فرمودند. چون مستفسر شد، رساله ای در دست داشت و به دست خویش تقدیم حضور همایون خواست و چون اذن حضور یافت در نزد سراپرده به تمکین و آرام و آدابی زائدالوصف و به آواز بلند "یا سلطان قد جئتک من سباء نبأ عظیم" ناطق گشت. امر به اخذ رساله و توقیف آورنده فرمودند. اعلیحضرت پادشاهی اراده تائی داشتند و کشف حقیقت خواستند لکن حاضران حضور زبان به طعن شدید گشودند که این شخص جسارت عظیم نمود و جرئت عجیب، چه که مکتوب مغضوب احزاب و منفی به بلغار و سقلاب را بی ترس و هراس به حضور پادشاهی آورده، اگر چنانچه فوراً جزای شدید نبیند مزید جسارت عظیم گردد. لهذا وزرای

دربار اشارت به سیاست نمودند و حکم به عقوبت و نقت. اول زنجیر و شکنجه نمودند که یاران دیگر را بروز ده تا از سیاست جانسوز نجات یابی و رفیقان را اسیر کن تا از نقت زنجیر و حدت شمشیر رهائی جوئی. آنچه عذاب نمودند و داغ و عقاب کردند جز سکون و سکوت ندیدند و بغیر از صمت و ثبوت نیافتند. و چون شکنجه نتیجه نداشت، در حالتی که جلادان از یسار و یمین و او در بند اغلال و زنجیر و در زیر شمشیر باکمال ادب و تمکین نشسته، عکس برداشتند و قتل و اعدام نمودند. آن عکس را خواستم و سزاوار تماشا یافتم چه که به خضوعی عجیب و خشوعی غریب در نهایت تسلیم نشسته بود.

باری اعلیحضرت تاجداری چون بعضی فقرات را مطالعه فرمودند و مطلع بر مضامین رساله شدند از وقوعات متأثر گشتند و اظهار تأسف فرمودند از اینکه ملازمان تعجیل نمودند و عقوبت شدید مجری داشتند. حتی روایت کنند که سه مرتبه فرمودند آیا واسطه مراسله را کسی موأخذه نماید؟ بعد امپادشاهی صادر که حضرات علمای اعلام و افاضل مجتهدین گرام جوابی بر آن رساله مرقوم نمایند. و چون نحاریر علمای دارالخلافة مطلع بر مندرجات رساله شدند حکم فرمودند که این شخص قطع نظر از اینکه مخالف دین مبین است، معارض اصول و آئین و مزاحم ملوک و سلاطین است، لهذا قلع و قمع و ردع و دفع از مقتضیات منهج قویم، بلکه از فرائض عین است. این جواب در پیشگاه

حضور مقبول نیفتاد که مضامین این رساله مخالفت وضوحی با شرع و عقل نداشته و دخلی به امور سیاست و حکومت ننموده و تعرض و اعتراضی بر سریر سلطنت نکرده، لهذا باید حقایق مسائل را تشریح نمود و جوابی به تصریح و توضیح مرقوم که سبب زوال شبهات و حلّ مشکلات شود و به جهت کلّ، مدار احتجاج گردد.

باری آن رساله به تمامها مرقوم می گردد که مزید اطلاع جمهور شود. در بدایت رساله به لسان عربی فصل مبینی از مراتب ایمان و ایقان و فدای جان در سیل جانان و مقام تسلیم و رضا و کثرت مصائب و بلایا و شدائد و رزایا و وقوع در تهمت فساد به واسطه اعداء و ثبوت برائت خویش در حضور اعلیحضرت پادشاه و تبرّی از نفوس مفسده و بیزاری از گروه عاتیه و شروط خلوص ایمان به نصوص قرآن و لزوم اخلاق رحمانی و امتیاز از سایر خلائق در دار فانی و اتباع اوامر و اجتناب مناهی و ظهور قضیه باب از تأیید الهی و عجز من علی الارض از مقاومت امرسمائی و به هوش آمدن خویش از انفحات ربّانی و به این سبب وقوعش در بلاای نامتناهی و بدون تعلّم حصول موهبت سبحانی و استفاضه از فیض غیبی صمدانی و اشراق علم لدنی و معذوری خویش در نصیحت و هدایت ناس بر اکتساب کمالات انسانی و اشتعال به نار محبّت الهی و تشویق بر توجیه همّت به حصول مقامی اعظم از مرتبه

سلطنت دنیوی و مناجات بلیغی در نہایت تضرع و تبّل وزاری و امثال
ذلک، بعد بہ لسان فارسی مطالب را ذکر نموده و صورتش این است:

هو اللہ تعالیٰ شأنہ العظمة والاقتدار

یا ملک الارض ، اسمع نداء هذا المملوک انی عبد آمنت باللّٰہ وآیاتہ
وفدیت بنفسی فی سبیلہ ویشہد بذلک ما انا فیہ من البلیا الّٰتی ما حملہا
احد من العباد وکان ربّی العلیم علی ما اقول شہیداً . مادعوت النّاس الّا
الی اللّٰہ ربّک وربّ العالمین و ورد علیّ فی حبّہ ما لارأت عین الابداع
شہہ . یصدّقنی فی ذلک عباد ما منعتہم سبحات البشر عن التوجّہ الی
المنظر الاکبر و من عنده علم کلّ شئ فی لوح حفیظ ، کَلَمّا امطر سحاب
القضاء سهام البلاء فی سبیل اللّٰہ مالک الاسماء اقبلت الیہا ویشہد
بذلک کلّ منصف خبیر . کم من لیلال فیہا استراحت الوحوش فی
کنائسہا والطیور فی اوکارہا وکان الغلام فی السّلاسل والاغلال ولم
یجد لنفسہ ناصرأ ولا معینا . اذکر فضل اللّٰہ علیک اذ کنت فی السّجن
مع انفس معدودات و اخرجک منه و نصرک بجنود الغیب والشّہادة الی
ان ارسلک السّلطان الی العراق بعد اذ کشفنا لہ أنّک ما کنت من
المفسدین . انّ الذّین اتّبِعوا الهوی واعرضوا عن التّقوی اولانک فی
ضلال مبین . والذّین یفسدون فی الارض ویسفکون الدّماء ویأکلون
اموال النّاس بالباطل نحن برآء منهم ونسئل اللّٰہ ان لا یجمع بیننا و بینہم
لا فی الدّنیّا ولا فی الاخرۃ الا ان یتوبوا الیہ اَنّہ هو ارحم الرّاحمین . انّ

الذى توجه الى الله ينبغي له ان يكون ممتازاً فى كل الأعمال عما سواه
ويتبع ما امر به فى الكتاب كذلك قضى الامر فى كتاب مبين. والذين
نبذوا امر الله ورآء ظهورهم واتبعوا اهوائهم اولئك فى خطاء عظيم.

يا سلطان اقسمك ربك الرحمن ان تنظر الى العباد بلحظات اعين رافتك
وتحكم بينهم بالعدل ليحكم الله لك بالفضل ان ربك هو الحاكم على ما
يريد. ستفنى الدنيا وما فيها من العزة والذلة ويبقى الملك لله الملك
العالى العليم. قل انه اوقد سراج البيان ويمده بدهن المعانى والتبيان
تعالى 'ربك الرحمن من ان يقوم مع امره خلق الاكوان انه يظهر ما يشاء
بسلطانه ويحفظه بقبيل من الملائكة المقربين. هو القاهر فوق خلقه
والغالب على بريته انه هو العليم الحكيم.

يا سلطان انى كنت كاحد من العباد وراقداً على المهاد مرت على نسائم
السبحان وعلمنى علم ما كان ليس هذا من عندى بل من لدن عزيز عليم.
وامرنى بالنداء بين الأرض والسماء بذلك ورد على ما ذرفت به عيون
العارفين. ما قرئت ما عند الناس من العلوم وما دخلت المدارس فاسئل
المدينة التى كنت فيها لتوقن بانى لست من الكاذبين. هذه ورقة حركتها
ارياح مشية ربك العزيز الحميد. هل لها استقرار عند هبوب ارياح
عاصفات؟ لا وملك الاسماء والصفات بل تحركها كيف تريد. ليس
للعدم وجود تلقاء القدم قد جاء امره المبرم وانطقنى بذكره بين العالمين.

أَنَّى لَمْ أَكُنْ إِلَّا كَالْمَيِّتِ تَلْقَاءُ أَمْرِهِ قَلْبَتْنِي يَدُ ارَادَةِ رَبِّكَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.
هَلْ يَقْدِرُ أَحَدٌ أَنْ يَتَكَلَّمَ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ بِمَا يَعْتَرِضُ بِهِ عَلَيْهِ الْعِبَادُ مِنْ كُلِّ
وَضِيعٍ وَشَرِيفٍ؟ لَا وَالَّذِي عَلَّمَ الْقَلَمَ اسْرَارَ الْقَدَمِ الْأَمْنِ كَانَ مُوَيِّدًا مِنْ
لَدُنْ مُقْتَدِرٍ قَدِيرٍ؟ يَخَاطِبُنِي الْقَلَمُ الْأَعْلَى وَيَقُولُ لَا تَخَفْ اقْصِصْ عَلَى
حَضْرَةِ السَّلْطَانِ مَا وَرَدَ عَلَيْكَ أَنَّ قَلْبَهُ بَيْنَ أَصْبَعِي رَبِّكَ الرَّحْمَنِ لَعَلَّ
تَشْرِيقَ مَنْ أَفَقَ قَلْبَهُ شَمْسَ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ كَذَلِكَ كَانَ الْحَكَمُ مِنْ لَدَى
الْحَكِيمِ مُحْتَوًّا.

قُلْ يَا سُلْطَانُ انْظُرْ بِطَرْفِ الْعَدْلِ إِلَى الْغَلَامِ ثُمَّ احْكَمْ بِالْحَقِّ فِيمَا وَرَدَ عَلَيْهِ
أَنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَكَ ظِلَّهُ بَيْنَ الْعِبَادِ وَآيَةُ قُدْرَتِهِ لِمَنْ فِي الْبِلَادِ. احْكَمْ بَيْنَنَا
وَبَيْنَ الَّذِينَ ظَلَمُونَا مِنْ دُونِ بَيِّنَةٍ وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ. إِنَّ الَّذِينَ حَوْلَكَ
يَحْبُونُكَ لِأَنفُسِهِمْ وَالْغَلَامَ يَحْبُوكَ لِنَفْسِكَ وَمَا أَرَادَ إِلَّا أَنْ يَقْرَبَكَ إِلَى مَقَرِّ
الْفَضْلِ وَيَقْلَبَكَ إِلَى يَمِينِ الْعَدْلِ وَكَانَ رَبُّكَ عَلَى مَا أَقُولُ شَهِيدًا.

يَا سُلْطَانُ لَوْ تَسْمَعُ صَرِيرَ الْقَلَمِ الْأَعْلَى وَهَدِيرَ وَرَقَاءِ الْبَقَاءِ عَلَى أَفْئَانِ
سِدْرَةِ مُنْتَهَى فِي ذِكْرِ اللَّهِ مُوجِدِ الْأَسْمَاءِ وَخَالِقِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ لَيَلْغُوكَ
إِلَى مَقَامٍ لَا تَرَى فِي الْوُجُودِ إِلَّا تَجَلَّى حَضْرَةِ الْمَعْبُودِ وَتَرَى الْمَلِكَ أَحْقَرَ
شَيْءٍ عِنْدَكَ تَضَعُهُ لِمَنْ أَرَادَ وَتَتَوَجَّهَ إِلَى أَفَقٍ كَانَ بَانُورُ الْوَجْهِ مُضِيًّا. وَلَا
تَحْمِلْ ثِقَلَ الْمَلِكِ أَبَدًا إِلَّا لِنَصْرَةِ رَبِّكَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى إِذَا يَصَلَّى عَلَيْكَ
الْمَلَاءُ الْأَعْلَى حَبْدًا هَذَا الْمَقَامِ الْأَسْنَى لَوْ تَرْتَقَى إِلَيْهِ بِسُلْطَانٍ كَانَ بِاسْمِ

الله معروفًا. من الناس من قال ان الغلام ما اراد الا ابقاء اسمه ومنهم من
 قال انه اراد الدنيا لنفسه بعد انى ما وجدت فى ايامى مقرًا امن على قدر
 اضع رجلى عليه كنت فى كل الاحيان فى غمرات البلىا التى ما اطلع
 عليها احد الا الله انه قد كان بما اقول عليمًا. كم من ايام اضطربت فيها
 احبتي لضرى وكم من لىال ارتفع فيها نحب البكاء من اهلى خوفًا
 لنفسى ولا ينكر ذلك الا من كان عن الصدق محروما. والذى لا يرى
 لنفسه الحىوة فى اقل من آن هل يريد الدنيا؟ فىا عجا من الذين يتكلمون
 باهوائهم وهاموا فى برىة النفس والهوى سوف يسئلون عما قالوا يومئذ
 لا يجدون لانفسهم حمىماً ولا نصيراً. ومنهم من قال انه كفر بالله بعد
 اذ شهدت جوارحى بانه لا اله الا هو والذين بعثهم بالحق وارسلهم
 بالهدى اولئك مظاهر اسمائه الحسنى ومطالع صفاته العليا ومهابط
 وحه فى ملكوت الانشاء وبهم تمت حجة الله على ما سوانه ونصبت
 راية التوحىد وظهرت آية التجريد وبهم اتخذ كل نفس الى ذى العرش
 سبىلا. نشهد ان لا اله الا هو لم يزل كان ولم يكن معه من شى ولا يزال
 يكون بمثل ما قد كان. تعالى الرحمن من ان يرتقى الى ادراك كنهه
 افئدة اهل العرفان او يصعد الى معرفة ذاته ادراك من فى الاكوان.
 هو المقدس عن عرفان دونه والمنزه عن ادراك ماسواه انه كان فى ازل
 الازال عن العالمين غنىاً. واذكر الايام التى فيها اشرقت شمس البطحاء
 عن افق مشىة ربك العلى الاعلى اعرض عنه العلماء واعترض عليه
 الادباء لتطلع بما كان اليوم فى حجاب النور مستورا. واشتدت عليه

الامور من كل الجهات الى ان تفرّق من حوله بامرّه كذلك كان الامر من
سماء العزم مشهودا. ثم اذكر اذ دخل احد منهم على النجاشي وتلا عليه
سورة من القرآن قال لمن حوله انها نزلت من لدن عليم حكيم. من
صدق بالحسنى وآمن بما اتى به عيسى لايسعه الاعراض عما قرء انا
نشهد له كما نشهد لما عندنا من كتب الله المهيمن القيوم.

تالله يا ملك لو تسمع نغمات الورقاء الّتي تغن على الافنان بفنون
الالحان بامر ربك الرحمن لتدع الملك ورائك وتتوجه الى المنظر الاكبر
الذى كان كتاب الفجر عن افقه مشهودا. وتنفق ما عندك ابتغاء لما
عند الله اذ تجد نفسك فى علو العزة والاستعلاء وسمو العظمة
والاستغناء كذلك كان الامر فى ام البيان من قلم الرحمن مسطورا.
لاخير فيما ملكته اليوم فسوف يملكه غداً غيرك اختر لنفسك ما اختاره
الله لاصفيائه انه يعطيك فى ملكوته ملكاً كبيراً. نسئل الله ان يؤيدك
حضرتك على اصغاء الكلمة الّتي منها استضاء العالم ويحفظك عن الذين
كانوا عن شطر القرب بعيداً.

سبحانك اللهم يا الهى كم من رؤس نصبت على القناة فى سبيلك وكم
من صدور استقبلت السهام فى رضائك وكم من قلوب تشبكت لارتفاع
كلمتك وانتشار امرك وكم من عيون ذرفت فى حبك. اسئلك يا مالك
الملوك وراحم المملوك باسمك الاعظم الذى جعلته مطلع اسمائك

الحسنى ومظهر صفاتك العليا ان ترفع السبحات التى حالت بينك وبين خلقك ومنعتهم عن التوجه الى افق وحيك. ثم اجتذبهم يا الهى بكلمتك العليا عن شمال الوهم والنسيان الى يمين اليقين والعرفان ليعرفوا ما اردت لهم بجودك وفضلك ويتوجهوا الى مظهر امرك ومطلع آياتك. يا الهى انت الكريم ذو الفضل العظيم لا تمنع عبادك عن البحر الا عظم الذى جعلته حاملاً للنسالى علمك وحكمتك ولا تطردهم عن بابك الذى فتحته على من فى سمائك وارضك. اى رب لا تدعهم بانفسهم لانهم لا يعرفون ويهربون عما هو خير لهم مما خلق فى ارضك. فانظر اليهم يا الهى بلحظات اعين الطافك ومواهبك وخلصهم عن النفس والهوى ليتقربوا الى افقك الاعلى ويجدوا حلاوة ذكرك ولذة المائدة التى نزلت من سماء مشيتك وهوآء فضلك لم تزل احاط كرمك الممكنات وسبقت رحمتك الكائنات لا اله الا انت الغفور الرحيم.

سبحانك يا الهى انت تعلم بانى قلبى ذاب فى امرك ويغلى دمي فى كل عرق من عروقي من نار حبك وكل قطرة منه يناديك بلسان الحال يا ربى المتعال فاسفكنى على الارض فى سبيلك لينبت منها ما اردته فى الواحك وسترته عن انظر عبادك الا الذين شربوا كوثر العلم من ايدى فضلك ولسيل العرفان من كأس عطائك. و انت تعلم يا الهى بانى ما اردت فى امر الا امرك و ما قصدت فى ذكر الا ذكرك و ما تحرك قلمي الا وقد اردت به رضائك و اظهر ما امرتنى به بسلطانك. ترانى يا الهى

متحيراً فی ارضک ان اذکر ما امرتنی به یعترض علیّ خلقک و ان اترک
 ما امرت به من عندک اکن مستحقاً لسیاط قهرک و بعيداً عن ریاض
 قربک. لا وعزّتک اقبلت الی رضائک و اعرضت عما تهوی انفس
 عبادک و قبلت ما عندک و ترکت ما یبعدنی عن مکان قربک و معارج
 عزّک وعزّتک بحبّک لا اجزع من شیء و فی رضائک لا افزع من بلایا
 الارض کلّها لیس هذا الا بحولک و قوتک و فضلک و عنایتک من غیر
 استحقاقی بذلک. یا الهی هذا کتاب ارید ان ارسله الی السّلطان و انت
 تعلم بانّی ما اردت منه الا ظهور عدله لخلقک و بروز الطافه لاهل
 مملکتک. و انّی لنفسی ما اردت الا ما اردته ولا ارید بحولک الا ما
 ترید. عدمت کینونة ترید منک دونک وعزّتک رضائک منتهی املی و
 مشیتک غایة رجائی. فارحم یا الهی هذا الفقیر الذی تشبّث بذیل
 غنائک و هذا الذلیل الذی یدعوک بانک انت العزیز العظیم. اید یا الهی
 حضرة السّلطان علی اجراء حدودک بین عبادک و اظهار عدلک بین
 خلقک لیحکم علی هذه الفئة کما یحکم علی ما دونهم انک انت
 المقتدر العزیز الحکیم.

حسب الاذن و اجازة سلطان زمان این عبد از مقرر سریر سلطانی به
 عراق عرب توجّه نمود و دوازده سنه در آن ارض ساکن و در مدّت
 توقّف شرح احوال در پیشگاه سلطانی معروض نشد و همچنین به دول
 خارجه اظهاری نرفت. متوکلاً علی الله در آن ارض ساکن تا آنکه یکی

از مأمورین وارد عراق شد و بعد از ورود در صدد اذیت جمعی فقرا افتاد. هر روز به اغوای بعضی علمای ظاهره و غیرهم متعرض این عباد بوده مع آنکه ابدأً خلاف دولت و ملت و مغایر اصول و آداب اهل مملکت از این عباد ظاهر نشده. و این عبد به ملاحظه آنکه مبادا از افعال معتدین امری منافی رأی جهان آرای سلطانی احداث شود، لذا اجمالی به باب وزارت خارجه میرزا سعید خان اظهار رفت تا در پیشگاه حضور معروض دارد و به آنچه حکم سلطانی صدور یابد معمول گردد. مدتها گذشت و حکمی صدور نیافت تا آنکه امر به مقامی رسید که بیم آن بود بفتناً فسادی برپا شود و خون جمعی ریخته گردد لابداً حفظاً لعبادالله معدودی به والی عراق توجه نمودند. اگر به نظر عدل در آنچه واقع شده ملاحظه فرمایند بر مرآت قلب منیر روشن خواهد شد که آنچه واقع شده نظر به مصلحت بوده و چاره جز آن بر حسب ظاهر نه. ذات شاهانه شاهد و گواهند که درهر بلد که معدودی از این طایفه بوده اند، نظر به تعدی بعضی از حکام نار حرب و جدال مشتعل می شد، ولکن این فانی بعد از ورود عراق کل را از فساد و نزاع منع نموده و گواه این عبد عمل اوست چه که کل مطلعند و شهادت می دهند که جمعیت این حزب در عراق اکثر از جمیع بلدان بوده، مع ذلک احدی از حدّ خود تجاوز ننموده و به نفسی متعرض نشده. قریب پانزده سنه می شود که کل ناظرأ الی الله و متوکلأ علیه ساکنند و آنچه بر ایشان وارد شد صبر نموده اند و به حق گذاشته اند.

و بعد از ورود این عبد به این بلد که موسوم به ادرنه است بعضی از اهل عراق و غیره از معنی نصرت که در کتب الهی نازل شده سؤال نموده اند، اجوبه شتی در جواب ارسال. یکی از آن اجوبه در این ورقه عرض می شود تا در پیشگاه حضور واضح گردد که این عبد جز صلاح و اصلاح به امری ناظر نبوده و اگر بعضی از الطاف الهیه که من غیر استحقاق عنایت فرموده واضح و مکشوف نباشد اینقدر معلوم می شود که به عنایت واسعه و رحمت سابقه قلب را از طراز عقل محروم نفرموده. صورت کلماتی که در معنی نصرت عرض شد این است:

هو الله تعالی

معلوم بوده که حقّ جلّ ذکره مقدّس است از دنیا و آنچه در اوست و مقصود از نصرت این نبوده که نفسی به نفسی محاربه و یا مجادله نماید. سلطان یفعل ما یشاء ملکوت انشاء را از برّ و بحر به ید ملوک گذاشته و ایشانند مظاهر قدرت الهیه علی قدر مراتبهم. اگر در ظلّ حقّ وارد شوند از حقّ محسوب و الا انّ ربّک لعلم و خبیر. و آنچه حقّ جلّ ذکره از برای خود خواسته قلوب عباد اوست که کنائز ذکر و محبت ربّانیه و خزائن علم و حکمت الهیه اند. لم یزل اراده سلطان لایزال این بوده که قلوب عباد را از اشارات دنیا و مافیها طاهر نماید تا قابل انوار تجلیات ملک اسماء و صفات شوند. پس باید در مدینه قلب بیگانه راه نیابد تا دوست یگانه به مقرر خود آید یعنی تجلی اسماء و صفاتش، نه ذاته تعالی، چه که آن سلطان بی مثال لازال مقدّس از

صعود و نزول بوده و خواهد بود. پس نصرت الیوم اعتراض بر احدی
 و مجادله با نفسی نبوده و نخواهد بود بلکه محبوب آن است که مدائن
 قلوب که در تصرف جنود نفس و هوی است به سیف بیان و حکمت
 و تبیان مفتوح شود. لذا هر نفسی که اراده نصرت نماید باید اول به
 سیف معانی و بیان مدینه قلب خود را تصرف نماید و از ذکر ماسوی
 الله محفوظ دارد و بعد به مدائن قلوب توجه کند. این است مقصود
 از نصرت، ابدأ فساد محبوب حق نموده و نیست و آنچه از قبل
 بعضی از جهال ارتکاب نموده اند ابدأ مرضی نموده. ان تُقْتُلُوا فی
 رضاه لخير لكم من ان تُقْتُلُوا. الیوم باید احبای الهی به شأنی در مابین
 عباد ظاهر شوند که جمیع را به افعال خود به رضوان ذی الجلال
 هدایت نمایند. قسم به آفتاب افق تقدیس که ابدأ دوستان حق ناظر به
 ارض و اموال فانیه او نبوده و نخواهند بود. حق لازال ناظر به قلوب
 عباد خود بوده و این هم نظر به عنایت کبری است که شاید نفوس
 فانیه از شئونات تراییه طاهر و مقدس شوند و به مقامات باقیه وارد
 گردند و الا آن سلطان حقیقی بنفسه لنفسه مستغنی از کل بوده، نه از
 حب ممکنات نفعی به او راجع و نه از بغضشان ضرری وارد. کل از
 امکنه تراییه طاهر و به او راجع خواهند شد و حق فرداً واحداً در مقرر
 خود که مقدس از مکان و زمان و ذکر و بیان و اشاره و وصف و تعریف
 و علو و دنو بوده مستقر و لا يعلم ذلک الا هو و من عنده علم الكتاب
 لا اله الا هو العزيز الوهاب، انتهى.

ولكن حسن اعمال منوط به آنکه ذات شاهانه بنفسه به نظر عدل و عنایت در آن نظر فرمایند و به عرایض بعضی من دون بینه و برهان کفایت نفرمایند. نسئل الله ان يؤيد السلطان على ما اراد و ما اراد ينبغي ان يكون مراد العالمين.

وبعد این عبد را به اسلامبول احضار نمودند، با جمعی از فقرا وارد آن مدینه شدیم و بعد از ورود ابدأً با احدی ملاقات نشد چه که مطلبی نداشتیم و مقصودی نبود جز آنکه به برهان بر کلّ مبرهن گردد که این عبد خیال فساد نداشته و ابدأً با اهل فساد معاشر نه، فوالذی انطق لسان کلّ شیء بثناء نفسه. نظر به مراعات بعضی مراتب توجه به جهتی صعب بوده و لکن لحفظ نفوس این امور واقع شده، ان ربی يعلم ما فی نفسی و انه على ما اقول شهيد.

ملک عادل ظلّ الله است در ارض، باید کلّ در سایه عدلش مأوی گیرند و در ظلّ فضلش بیاسایند. این مقام تخصیص و تحدید نیست که مخصوص به بعضی دون بعضی شود چه که ظلّ از مظلّ حاکی است. حقّ جلّ ذکره خود را ربّ العالمین فرموده زیرا که کلّ را تربیت فرموده و می فرماید، فتعالی فضلہ الذی سبق الممكنات و رحمته الّتی سبقت العالمين. این بسی واضح است که صواب یا خطا علی زعم القوم این طایفه امری که به آن معروفند آن را حقّ دانسته و اخذ کرده

اند، لذا از ما عندهم ابتغاء لما عند الله گذشته اند و همین گذشتن از جان در سبیل محبتِ رحمن گواهی است صادق و شاهدهی است ناطق علی ما هم یدعون. آیا مشاهده شده که عاقل من غیر دلیل و برهان از جان بگذرد و اگر گفته شود این قوم مجنونند این بسی بعید است چه که منحصر به یک نفس و دو نفس نبوده بلکه جمعی کثیر از هر قبیل از کوثر معارف الهی سرمست شده و به مشهد فدا در ره دوست به جان و دل شتافته اند. اگر این نفوس که لله از ماسوا گذشته اند و جان و مال در سبیلش ایثار نموده اند تکذیب شوند به کدام حجت و برهان صدق قول دیگران علی ما هم علیه در محضر سلطان ثابت می شود. مرحوم حاجی سید محمد اعلی الله مقامه و غمسه فی لجة بحر رحمته و غفرانه با آنکه از اعلم علمای عصر بودند و اتقی و ازهد اهل زمان خود و جلالت قدرشان به مرتبه ای بوده که السن بریه کل به ذکر و ثنایش ناطق و به زهد و ورعش موقن، در غزای با روس با آنکه خود فتوای جهاد فرمودند و از وطن معروف به نصرت دین با علم مبین توجه نمودند، مع ذلک به بطش یسیر از خیر کثیر گذشتند و مراجعت فرمودند. یا لیت کشف الغطاء و ظهر ما ستر عن الابصار. و این طایفه بیست سنه متجاوز است که در ایام و لیالی به سطوت غضب خاقانی معذب و از هبوب عواصف قهر سلطانی هر یک به دیاری افتاده اند. چه مقدار از اطفال که بی پدر مانده اند و چه مقدار از آباء که بی پسر گشته اند و چه مقدار از امهات که از بیم و خوف جرئت آنکه بر

اطفال مقتول خود نوحه نمایند نداشته اند و بسی از عباد که در عشی با کمال غنا و ثروت بوده اند و در اشراق در نهایت فقر و ذلت مشاهده شده اند. ما من ارض الا و قد صبغت من دمائهم و ما من هوا الا و قد ارتفعت الیه زفرااتهم و در این سنین معدودات من غیر تعطیل از سحاب قضا سهام بلا باریده و مع جمیع این قضایا و بلایا نار حبّ الهی در قلوبشان به شانی مشتعل که اگر کلّ را قطعه قطعه نمایند از حبّ محبوب عالمیان نگذرند بلکه به جان مشتاق و آملند آنچه رادر سبیل الهی وارد شود.

ای سلطان نسّمات رحمت رحمن این عباد را تقلیب فرموده و به شطر احدیه کشیده، "گواه عاشق صادق در آستین باشد و لکن بعضی از علمای ظاهره قلب انور ملّیک زمان را نسبت به مُحَرّمان حرم رحمن و قاصدان کعبه عرفان مکدّر نموده اند. ای کاش رأی جهان آرای پادشاهی بر آن قرار می گرفت که این عبد با علمای عصر مجتمع می شد و در حضور حضرت سلطان اتیان حجّت و برهان می نمود. این عبد حاضر و از حقّ آمل که چنین مجلسی فراهم آید تا حقیقت امر در ساحت حضرت سلطان واضح و لائح گردد و بعد الأمر بیدک و انا حاضر تلقّاء سریر سلطنتک، فاحکم لی او علیّ. خداوند رحمن در فرقان که حجّت باقیه است ما بین ملأء اکوان می فرماید، فتمنّوا الموت ان کنتم صادقین. تمنّای موت را برهان صدق فرموده و بر

مرآت ضمیر منیر معلوم است که الیوم کدام حزینند که از جان در سبیل
 معبود عالمیان گذشته اند و اگر کتب استدلالیه این قوم در اثبات ما هم
 علیه به دمآء مسفوکة فی سبیلہ تعالیٰ مرقوم می شد هرآینه کتب لا
 تحصی ما بین بریہ ظاهر و مشهود بود. حال چگونه این قوم را که قول
 و فعلشان مطابق است می توان انکار نمود و نفوسی را که از یک ذرہ
 اعتبار در سبیل مختار نگذشته و نمی گذرند تصدیق نمود؟ بعضی از
 علما که این بنده را تکفیر نموده اند ابدأ ملاقات ننموده اند و این عبد
 را ندیده اند و بر مقصود مطلع نشده اند و مع ذلک قالوا ما ارادوا و
 يفعلون ما یریدون، هر دعوی را برهان باید، محض قول و اسباب زهد
 ظاهره نبوده، ترجمه چند فقره از فقرات صحیفه مکنونه فاطمیه
 صلوات اللہ علیها که مناسب این مقام است به لسان پارسی عرض می
 شود تا بعضی از امور مستوره در پیشگاه حضور مکشوف شود و
 مخاطب این بیانات در صحیفه مذکوره که به کلمات مکنونه الیوم
 معروف است قومی هستند که در ظاهر به علم و تقوی معروفند و در
 باطن مطیع نفس و هوی.

می فرماید:

"ای بی وفایان، چرا در ظاهر دعوی شبانی کنید و در باطن ذنب اغنام
 من شده اید مثل شما مثل ستاره قبل از صبح است که در ظاهر درّی و

روشن است و در باطن سبب اضلال و هلاکت کاروانهای مدینه و دیار من است."

و همچنین می فرماید:

"ای به ظاهر آراسته و به باطن کاسته، مثل تو مثل آب تلخ صافی است که کمال لطافت و صفا از آن در ظاهر مشاهده شود و چون به دست صراف ذائقه احدیه افتد قطره ای از آن را قبول نفرماید. تجلی آفتاب در تراب و مرآت هردو موجود و لکن از فرقدان تا ارض فرق دان بلکه فرق بی منتهی در میان."

و همچنین می فرماید:

"ای پسر دنیا، بسا سحرگاهان تجلی عنایت من از مشرق لامکان به مکان تو آمد و تو را در بستر راحت به غیر مشغول دید و چون برق روحانی به مقرر عزّ نورانی رجوع نمود و در مکان قرب نزد جنود قدس اظهار نداشتم و خجلت تو را نپسندیدم."

و همچنین می فرماید:

"ای مدّعی دوستی من، در سحرگاهان نسیم عنایت من بر تو مرور نمود و تو را بر فراش غفلت خفته یافت، بر حال تو گریست و بازگشت." انتهى.

لذا در پیشگاه عدل سلطانی نباید به قول مدّعی اکتفا رود. و در فرقان که فارق بین حقّ و باطل است می فرماید:

"يا ايها الذين آمنوا ان جائكم فاسق ببناء فتبينوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين." ودر حدیث شریف وارد "لاتصدقوا النمام." بر بعضی از علما امر مشتبه شده و این عبد را ندیده اند و آن نفوس که ملاقات نموده اند شهادت می دهند که این عبد بغیر ماحکم الله فی الكتاب تکلم ننموده و به این آیه مبارکه ذاکر، قوله تعالى: "هل تنقمون منا الا ان آمنا بالله و ما انزل الينا و ما انزل من قبل."

ای پادشاه زمان، چشمهای این آوارگان به شطر رحمت رحمن متوجه و ناظر و البته این بلایا را رحمت کبری از پی و این شدائد عظمی را رخاء عظیم از عقب و لکن امید چنان است که حضرت سلطان به نفسه در امور توجه فرمایند که سبب رجای قلوب گردد. و این خیر محض است که عرض شد و کفی بالله شهیدا.

سبحانک اللهم یا الهی اشهد بان قلب السلطان قد کان بین اصبعی قدر تک لو تريد قلبه یا الهی الی شطر الرحمة والاحسان و انک انت المتعالی المقتدر المنان لا اله الا انت العزيز المستعان.

در شرایط علما می فرماید: "واما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه وحافظاً لدينه مخالفاً لهوائه مطيعاً لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه"، الی آخر. و اگر پادشاه زمان به این بیان که از لسان مظهر وحی رحمن جاری شده ناظر شوند، ملاحظه می فرمایند که متصفین به این صفات

وارده در حدیث شریف اقلّ از کبریت احمرند، لذا هر نفسی که مدّعی علم است قولش مسموع نبوده و نیست. و همچنین در قول فقهای آخر الزّمان می فرماید:

"فقهاء ذلك الزّمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السّماء منهم خرجت الفتنه واليهم تعود." و همچنین می فرماید:

"اذا ظهرت راية الحقّ لعنّها اهل الشّرق و الغرب." و اگر این احادیث را نفسی تکذیب نماید، اثبات آن بر این عبد است. چون مقصود اختصار است لذا تفصیل رواة عرض نشد. علمائی که فی الحقیقه از کأس انقطاع آشامیده اند ابدأً متعرّض این عبد نشده اند، چنانچه شیخ مرتضی اعلی الله مقامه واسکنه فی ظلّ قباب عنایة در ایام توقّف در عراق اظهار محبّت می فرمودند و به غیر ما اذن الله در این امر تکلم نمودند. نسئل الله ان یوفّق الكلّ علی ما یحبّ و یرضی. حال جمیع نفوس از جمیع امور چشم پوشیده اند و به اذیت این طایفه متوجّهند، چنانچه اگر از بعضی که بعد از فضل باری در ظلّ مرحمت سلطانی آرمیده اند و به نعمت غیر متناهیة متنعّمند سؤال شود که در جزای نعمت سلطانی چه خدمت اظهار نموده اید، به حسن تدبیر مملکتی بر ممالک افزودید و یا به امری که سبب آسایش رعیت و آبادی مملکت و ابقای ذکر خیر دولت شود توجّه نموده اید، جوابی ندارند جز آنکه جمعی را صدق و یا کذب به اسم بایی در حضور سلطان معروض دارند و بعد به قتل و تاراج مشغول شوند چنانچه در تبریز و

منصوریه مصر بعضی را فروختند و زخارف کثیره اخذ نمودند و ابدأ در پیشگاه حضور سلطان عرض نشده، کلّ این امور نظر به آن واقع شده که این فقرا را بی معین یافته اند، از امور خطیره گذشته اند و به این فقرا پرداخته اند. طوایف متعدّده و ملل مختلفه در ظلّ سلطان مستریحند، یک طایفه هم این قوم باشند، بلکه باید علوّ همت و سموّ فطرت ملازمان سلطانی به شأنی مشاهده شود که در تدبیر آن باشند که جمیع ادیان در سایه سلطان در آیند و مابین کلّ به عدل حکم رانند. اجرای حدود الله محض عدل است و کلّ به آن راضی بلکه حدود الهیه سبب و علت حفظ بریه بوده و خواهد بود بقوله تعالی: ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب. از عدل حضرت سلطان بعید است که به خطای نفسی جمعی از نفوس مورد سیاط غضب شوند. حق جلّ ذکره می فرماید: "لا تزر وازرة وزر اخری!". و این بسی معلوم که در هر طایفه، عالم و جاهل، عاقل و غافل، فاسق و متقی بوده و خواهد بود و ارتکاب امور شنیعه از عاقل بعید است چه که عاقل یا طالب دنیا است و یا تارک آن، اگر تارک است، البتّه به غیر حقّ توجّه ننماید و از این گذشته خشیه الله او را از ارتکاب افعال منهیه مذمومه منع نماید، و اگر طالب دنیا است، اموری که سبب و علت اعراض عباد و وحشت من فی البلاد شود البتّه ارتکاب ننماید بلکه به اعمالی که سبب اقبال ناس است عامل شود. پس مبرهن شد که اعمال مردوده از انفس

جاهله بوده وخواهد بود. نَسْئَلُ اللَّهَ ان يحفظ عبادہ عن التَّوَجُّه الى غيره و يقربہم اليه اَنَّهُ على كلِّ شئ قدير.

سبحانک اللّٰہم یا الہی تسمع حنینی و ترى 'حالی و ضرّی و ابتلائی و تعلم ما فی نفسی. ان کان ندائی خالصاً لوجهک فاجذب به قلوب بریتک الى افق سماء عرفانک و قلب السُّلطان الى یمین عرش اسمک الرّحمن. ثمّ ارزقه یا الہی النّعمة الّتی نزلت من سماء کرمک و سحاب رحمّک لينقطع عما عنده و يتوجّه الى شطر الطافک. ای ربّ ایدہ علی نصرۃ امرک و اعلاء کلمتک بین خلقک. ثمّ انصرہ بجنود الغیب و الشّہادة لیسخر المدائن باسمک و يحکم علی من علی الارض کلّہا بقدرتک و سلطانتک، یا من بیدک ملکوت الایجاد و انک انت الحاکم فی المبدء والمعاد لا اله الا انت المقتدر العزیز الحکیم.

به شأنی امر را در پیشگاه حضور سلطانی مشتبه نموده اند که اگر از نفسی از این طایفه عمل قبیحی صادر شود آن را از مذهب این عباد می شمروند. فوالله الذی لا اله الا هو. این عبد ارتکاب مکاره را جایز ندانسته تا چه رسد به آنچه صریحاً در کتاب الہی نہی آن نازل شده. حقّ ناس را از شرب خمر نہی فرموده و حرمت آن در کتاب الہی نازل و ثبت شده و علمای عصر کثره الله امثالہم طراً ناس را از این عمل شنیع نہی نموده اند، مع ذلک بعضی مرتکبند. حال جزای این عمل به

نفوس غافله راجع و آن مظاهر عزّ تقدیس مقدّس و مبرّا، یشهد بتقدیسهم کلّ الوجود من الغیب و الشّهود. بلی این عباد حقّ را یفعل ما یشآء و یحکم ما یرید می دانند و ظهورات مظاهر احدیه را در عوالم ملکیه محال ندانسته اند و اگر نفسی محال داند چه فرق است ما بین او و قومی که یدالله را مغلول دانسته اند. اگر حقّ جلّ ذکره را مختار دانند باید هر امری که از مصدر حکم آن سلطان قدم ظاهر شود کلّ قبول نمایند، لا مفرّ و لا مهرب لاحد الاّ الی الله، لا عاصم و لا ملجاء الاّ الیه. و امری که لازم است اتیان دلیل و برهان مدّعی علی ما یقول و یدّعی، دیگر اعراض ناس از عالم و جاهل منوط نبوده و نخواهد بود. انبیا که لنالی بحر احدیه و مهابط وحی الهیه اند محلّ اعراض و اعتراض ناس واقع شده اند چنانچه می فرماید: "وهمت کلّ امة برسولهم لیأخذوه وجادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق"، و همچنین می فرماید: "مایأتیهم من رسول الاّ کانوا به یستهزئون". در ظهور خاتم انبیا و سلطان اصفیا روح العالمین فداه ملاحظه فرمائید که بعد از اشراق شمس حقیقت از افق حجاز چه مقدار ظلم از اهل ضلال بر آن مظهر عزّ ذی الجلال وارد شده. به شأنی عباد غافل بودند که اذیت آن حضرت را از اعظم اعمال و سبب وصول به حقّ متعال می دانسته اند چه که علمای آن عصر در سنین اوّلیه از یهود و نصاریّ از آن شمس افق اعلیّ اعراض نمودند و به اعراض آن نفوس جمیع ناس از وضع و شریف بر اطفای نور آن نیر افق معانی کمر بستند. اسامی کلّ در کتب مذکور

است. از جمله وهب ابن راهب و کعب ابن اشرف و عبدالله ابی و امثال آن نفوس تا آنکه امر به مقامی رسید که در سفک دم اظهر آن حضرت مجلس شوری ترتیب دادند چنانچه حقّ جلّ ذکره خبر فرموده "واذ یمکر بک الذین کفروا لیشتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین". و همچنین می فرماید "وان کان کبر علیک اعراضهم فان استطعت ان تبغی نفقاً فی الارض او سلماً فی السماء فتأتیهم بآیه ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تكونن من الجاهلین." تالله از مضمون این دو آیه مبارکه قلوب مقربین در احتراق است و امثال این امور وارده محققه از نظر محو شده و ابداً تفکر ننموده و نمی نمایند که سبب اعراض عباد در احیان ظهور مطالع انوار الهیه چه بوده. و همچنین قبل از خاتم انبیا در عیسی ابن مریم ملاحظه فرمایند. بعد از ظهور آن مظهر رحمن جمیع علما آن ساذج ایمان را به کفر و طغیان نسبت داده اند تا بالاخره به اجازه حنان که اعظم علمای آن عصر بود و همچنین قیافا که اقصی القضاة بود بر آن حضرت وارد آوردند آنچه را که قلم از ذکرش خجل و عاجز است. ضاقت علیه الارض بوسعتها الی ان عرّجه الله الی السماء و اگر تفصیل جمیع انبیا عرض شود بیم آن است که کسالت عارض گردد. و مخصوص علمای تورات برآند که بعد از موسی نبیّ مستقلّ صاحب شریعت نخواهد آمد. نفسی از اولاد داود ظاهر خواهد شد و او مروج شریعت تورات خواهد شد تا به اعانت او حکم تورات ما بین اهل شرق و غرب جاری

و نافذ گردد. و همچنین اهل انجیل محال دانسته اند که بعد از عیسی بن مریم صاحب امر جدید از مشرق مشیت الهی اشراق نماید و مستدلّ به این آیه شده اند که در انجیل است: "اِنَّ السَّمَاءَ وَالْاَرْضَ تَزُولَانِ وَ لَكِنْ كَلَامُ ابْنِ الْاِنْسَانِ لَنْ يَزُولَ اَبَدًا." و برآنند که آنچه عیسی بن مریم فرموده و امر نموده تغییر نیابد. در یک مقام از انجیل می فرماید: "اَنِّي ذَاهِبٌ وَآتٍ" و در انجیل یوحنا هم بشارت داده به روح تسلی دهنده که بعد از من می آید و در انجیل لوقا هم بعضی علامات مذکور است و لکن چون بعضی از علمای آن ملت هر بیانی را تفسیری به هوای خود نمودند لذا از مقصود محتجب ماندند. فیا لیت اذنت لی یا سلطان لمرسل الی حضرتک ما تقرّبه العیون و تطمئنّ به النفوس و یوقن کلّ منصف بانّ عنده علم الکتاب. و بعضی از ناس چون از جواب خصم عاجزند به حیل تحریف کتب متمسکند و حال آنکه ذکر تحریف در مواضع مخصوصه بوده، لولا اعراض الجهلاء و اغماض العلماء لقلت مقالاً تفرح به القلوب و تطیر الی الهوّاء الذی یسمع من هزیز اریاحه انه لا اله الا هو و لکن الان لعدم اقتضاء الزّمان منع اللّسان عن البیان و ختم اناء التّبیان الی ان یفتح الله بقدرته انه لهو المقتدر القدیر.

سبحانک اللهم یا الهی اسئلك باسمک الذی به سخّرت من فی السموات و الارض ان تحفظ سراج امرک بزجاجة قدرتک والطافک

لئلا تمرّ عليه ارياح الانكار من شطرالذين غفلوا من اسرار اسمك
المختار ثم زد نوره بدهن حكمتك انك انت المقتدر على من فى ارضك
و سماءك. اى ربّ اسئلك بالكلمة العليا التى بها فزع من فى الارض
و السّماء الا من تمسّك بالعروة الوثقى ' ان لا تدعنى بين خلقك فارفعنى
اليك و ادخلنى فى ظلال رحمتك و اشربنى زلال خمر عنايتك لأسكن فى
خباء مجدك و قباب الطافك، انك انت المقتدر على ما تشاء و انك
انت المهيمن القيوم.

يا سلطان قد خبت مصاييح الانصاف واشتعلت نارالاعتساف فى كلّ
الاطراف الى ان جعلوا اهلى اسارى' من الزورآء الى الموصل الحدباء
ليس هذا أوّل حرمة هتكت فى سبيل الله ينبغى لكلّ نفس ان ينظر
ويذكر ما ورد على آل الرّسول اذ جعلهم القوم اسارى' وادخلوهم فى
دمشق الفيحاء وكان بينهم سيّد السّاجدين و سند المقرّبين و كعبة
المشتاقين روح ما سواه فداه قيل لهم وانتم الخوارج؟ قال لا والله نحن
عباد امنّا بالله و آياته و بنا افترّ ثغرا لايمان و لاحت آية الرّحمن و بذكرنا
سالت البطحاء و ما طت الظّلمة التى حالت بين الارض و السّماء. قيل
احرمتم ما احلّه الله او حللتهم ما حرّمه الله؟ قال نحن أوّل من اتّبع
اوامر الله و نحن اصل الامر و مبدئه و أوّل كلّ خير و منتهاه نحن آية
القدم و ذكره بين الامم. قيل اتركتم القرآن؟ قال فينا انزله الرّحمن و
نحن نسائم السّبحان بين الاكوان و نحن الشّوارع التى انشعبت من

البحر الاعظم الذى احيى الله به الارض و يحييها به بعد موتها و منّا
انتشرت آياته و ظهرت بيناته و برزت آثاره و عندنا معانيه و اسرارهِ .
قيل لاي جرم مليتم قال لحبّ الله و انقطاعنا عمّا سواه . انا ما ذكرنا
عبارته عليه السّلام بل اظهرنا رشحاً من بحر الحيوان الذى كان مودعاً
فى كلماته ليحيى به المقبلون و يطلّعون على ما ورد على امناء الله من
قوم سوء اخسرين . و نرى اليوم يعترض القوم على الذين ظلموا من قبل
وهم يظلمون اشدّ ممّا ظلموا و لا يعرفون . تالله انى ما اردت الفساد بل
تطهير العباد عن كلّ ما منعهم عن التّقرب الى الله مالک يوم التّناد . كنت
نائماً على مضجعى مرّت على نفحات ربّى الرحمن و ايقظتنى من النّوم و
امرنى بالنداء بين الارض و السّماء ، ما كان هذا من عندى بل من عنده ،
يشهد بذلك سكّان جبروته و ملكوته و اهل مدائن عزّه ، و نفسه الحقّ
لا اجزع من البلياء فى سبيله ولا عن الرّزايا فى حبّه و رضائه . قد
جعل الله البلاء خادية لهذه الدّسكرة الخضراء و ذبالة لمصباحه الذى به
اشرقت الارض و السّماء . هل يبقى لاحد ما عنده من ثروته او يغنيه
غداً عن مالک ناصيته ، لو ينظر احد فى الذين ناموا تحت الرّضام و جاوروا
الرّغام هل يقدر ان يميّز رمم جماجم المالك عن براجم المملوك ؟ لا
و مالک الملوک و هل يعرف الولاة من الرّعاة و هل يميّز اولى الثروة
و الغناء من الذى كان بلا حذاء و وطاء ؟ تالله قد رفع الفرق الا لمن
قضى الحقّ و قضى بالحقّ . اين العلماء و الفضلاء و الامراء ، اين دقة
انظارهم و حدة ابصارهم و رقة افكارهم و سلامة اذكارهم و اين

خزائنهم المستورة وزخارفهم المشهورة و سررهم الموضونة و فرشهم
 الموضوعة. هيهات قد صار الكلّ بوراً وجعلهم قضاء الله هباءً منثوراً.
 قد نزل ما كنزوا و تشتت ما جمعوا و تبدد ما كتموا. اصبحوا لا يرى الا
 اماكنهم الخالية و سقوقهم الخاوية و جذوعهم المنقعة و قشيبهم البالية.
 ان البصير لا يشغله المال عن النظر الى المال و الخير لا تمسكه الاموال
 عن التوجه الى الغنى المتعال. اين من حكم على ما طلعت الشمس عليها
 و اسرف و استظرف في الدنيا و ما خلق فيها. اين صاحب الكتيبة
 السمرآء و الراية الصفراء. اين من حكم في الزوراء و اين من ظلم في
 الفيحاء و اين الذين ارتعد الكنوز من كرمهم و قبض البحر عند بسط
 اكفهم و همهم و اين من طال ذراعه في العصيان و مال ذرعه عن
 الرحمن. اين الذي كان ان يجتبي اللذات و يجتنى اثمار الشهوات. اين
 ربّات الكمال و ذوات الجمال. اين اغصانهم المتمايلة و افنانهم
 المتطاولة و قصورهم العالية و بساتينهم المعروشة. و اين دقة اديمها
 ورقة نسيمها و خريز مائها و هزيز ارياحها و هدير ورقائها و حفيف
 اشجارها. و اين سحورهم المفترّة و ثغورهم المبتسمة. فواهاً لهم قد
 هبطوا الحضيض و جاوروا القضيض لا يسمع اليوم منهم ذكر ولا ركز ولا
 يعرف منهم امر ولا رمز. ايمارون القوم وهم يشهدون؟ اينكرون وهم
 يعلمون؟ لم ادر باي واديهيمون، اما يرون يذهبون ولا يرجعون؟ الى
 متى يغيرون و ينجدون، يهبطون و يصعدون؟ "الم يأن للذين آمنوا ان
 تخشع قلوبهم لذكر الله" طوبى لمن قال او يقول بلى' يا ربّ آن و حان و

ينقطع عما كان الى مالک الاكوان و مليک الامكان. هيهات لا يحصد الآ
مازرع ولا يؤخذ الآ ماوضع الآ بفضل الله وكرمه. هل حملت الارض
بالذى لا تمنعه سبحات الجلال عن الصعود الى ملكوت ربّه
العزیز المتعال؟ و هل لنا من العمل ما يزول به العلل و يقربنا الى مالک
العلل؟ نسئل الله ان يعاملنا بفضله لا بعدله و يجعلنا من الذين توجهوا
اليه و انقطعوا عما سواه.

يا ملك قد رأيت فى سبيل الله مالارأت عين ولا سمعت اذن. قد انكرنى
المعارف و ضاق على المخارف. قد نضب ضحضاح السّلامة و اصفر
ضحضاح الرّاحة. كم من البلايا نزلت و كم منها سوف تنزل. امشى
مقبلاً الى العزيز الوهاب و ورائى تنساب الحباب. قد استهلّ مدمعى الى
ان بلّ مضجعى و ليس حزنى لنفسى تالله رأسى يشتاق الرّماح فى حبّ
مولاه، وما مررت على شجر الآ وقد خاطبه فؤادى يا ليت قطعت
لاسمى و صلب عليك جسدى فى سبيل ربّى بل بما ارى الناس فى
سكرتهم يعمهون و لا يعرفون. رفعوا اھوائهم و وضعوا الاھم كأنهم
اتخذوا امرالله هزواً و لهواً و لعباً. و يحسبون انهم محسنون و فى
حصن الامان هم محصنون. ليس الامر كما يظنون. غداً يرون
ماينكرون. فسوف يخرجنا اولوالحكم و الغنا من هذه الارض التى
سميت بادرنه الى مدينة عكا، و ممّا يحكون انها اخرب مدن الدنيا و
اقبحها صورةً و اردنها هواءً و انتھى ماءً كأنها دارحكومة الصدى

لا يسمع من ارجائها الا صوت ترجيعه. و ارادوا ان يحسبوا الغلام فيها
و يسدّوا على وجوهنا ابواب الرّخاء و يصدّوا عنا عرض الحيوة الدّنيا
فيما غبر من ايامنا. تالّله لو ينهكنى اللّغب و يهلكنى السّغب و يجعل
فراشى من الصّخرة الصّمّاء و مؤانسى وحوش العراء لا اجزع و اصبر
كما صبر اولوا حزم و اصحاب العزم بحول الله مالک القدم و خالق
الأمم. واشكر الله على كلّ الاحوال و نرجوا من كرمه تعالى بهذا الحبس
يعتق الرّقاب من السّلاسل و الاطناب و يجعل الوجوه خالصة لوجه
العزیز الوهاب. انه مجيب لمن دعاه و قريب لمن ناجاه، و نسئله ان
يجعل هذا البلاء الادهم درعاً لهيكل امره و به يحفظه من سيوف شاحذة
و قضب نافذة. لم يزل بالبلاء علا امره و سنا ذكره هذا من سنّته قد
خلّت فى القرون الخالية والاعصار الماضية فسوف يعلم القوم مالا
يفقهونه اليوم اذا عثر جوادهم و طوى مهادهم و كلّت اسيا فهم و زلّت
اقدامهم. لم ادر الى متى يركبون مطيّة الهوى و يهيّمون فى هيّماء الغفلة
والغوى. ايبقى عزّة من عزّ و ذلّة من ذلّ؟ ام يبقى من اتكاء على
الوسادة العليا و بلغ فى العزّة الغاية القصوى؟ لا و ربّى الرّحمن كلّ من
عليها فان ويبقى وجه ربّى العزیز المنان. اىّ درع ما اصابها سهم الرّدى
و اىّ فود ما عرّته يد القضا و اىّ حصن منع عنه رسول الموت اذا اتى؟
و اىّ سرير ما كسر؟ و اىّ سدير ما قفر؟ لو علم الناس ما وراء الختام من
رحيق رحمة ربّهم العزیز العلّام لبذّوا الملام و استرضوا عن الغلام. و
اما الآن حجّبوني بحجاب الظّلام الذى نسجوه بايدي الظّنون و الاوهام.

سوف تشقّ يد البيضاء جيأ لهذه الليلة الدلماء و يفتح الله لمدينته باباً رتاجاً. يومئذ يدخل فيها الناس افراجاً و يقولون ما قالته اللأئمت من قبل ليظهر فى الغايات مابدا فى البدايات. ايريدون الاقامة و رجلهم فى الرّكاب؟ وهل يرون لذهابهم من اياب؟ لا و ربّ الارباب الا فى الماب. يومئذ يقوم الناس من الاجداث و يسئلون عن التّراث. طوبى لمن لا تسومه الاثقال فى ذلك اليوم الذى فيه تمرّ الجبال ويحضر الكلّ للسّؤال فى محضر الله المتعال انه شديد النّكال. نسئل الله ان يقدّس قلوب بعض العلماء من الضّعيفة والبغضاء لينظروا الاشياء بعين لا يغلبها الاغضاء و يصعدهم الى مقام لا تقلّبهم الدّنيا و رياستها عن النّظر الى الافق الاعلى ولا يشغلهم المعاش و اسباب الفراش عن اليوم الذى فيه يجعل الجبال كالقراش. و لو أنّهم يفرحون بما ورد علينا من البلاء سوف يأتى يوم فيه ينوحون و يبكون. و ربّى لو خيّرت فيما هم عليه من العزّة والغناء والثروة والعلاء والراحة و الرّخاء و ما انا فيه من الشّدّة والبلاء لاخترت ما انا فيه اليوم. و الآن لا ابدل ذرّة من هذه البلايا بما خلق فى ملكوت الانشاء. لولا البلاء فى سبيل الله ما لذّى بقانى و ما نفعى حياتى ولا يخفى على اهل البصر و الناظرين الى المنظر الاكبر انّى فى اكثر ايامى كنت كعبد يكون جالساً تحت سيف علق بشعرة واحدة. ولم يدرمتى ينزل عليه اينزل فى الحين او بعد حين. وفى كلّ ذلك نشكر الله ربّ العالمين و نحمده فى كلّ الاحوال انه على كلّ شىء شهيد. نسئل الله ان ييسط ظله ليسرّ عن اليه الموحدون و ياوينّ فيه

المخلصون و يرزق العباد من روض عناية زهراً ومن افق الطافه زُهرأ
ويؤيده فيما يحب و يرضى و يوفقه على ما يقربه الى مطلع اسمائه
الحسنى ليغض الطرف مما يرى من الاحجاف و ينظر الى الرعية بعين
الالطاف و يحفظهم من الاعتساف. ونسئله تعالى ان يجمع الكل على
خليج البحر الاعظم الذى كل قطرة منه تنادى انه مبشر العالمين و محيي
العالمين. والحمد لله مالک يوم الدين. و نسئله تعالى ان يجعلك ناصراً
لامره و ناظراً الى عدله لتحكم على العباد كما تحكم على ذوى قرابتك
و تختار لهم ما تختاره لنفسك، انه لهو المقتدر المتعالى المهيمن القيوم.

و چون مناسب حاصل شد، لهذا موافق چنین دیده شد که بعضی از
تعالیم بهاء الله که در صحائف و لوائح مندرج است در این مقاله نیز
مختصراً مندرج گردد تا اصل اساس و روش و مبادی و بنیان واضح و
عیان شود. و این عبارات از صحائف متعدده نقل شده، از جمله:
"عاشروا الاديان بالروح و الریحان ایاکم ان تأخذکم حمیة الجاهلیة بین
البریة کل بدء من الله و يعود الیه، انه لمبدء الخلق و مرجع العالمین"،
و از جمله: "قد منعتم من الفساد والجدال فی الصحف و اللواح
وما ارید بذلك الا علوکم و سموکم یشهد بذلك السماء وانجمها
والشمس واشراقها والاشجار و اوراقها والبحار وامواجهها والارض
وکنوزها، نسئل الله ان یمد اولیائه و یؤیدهم على ما ینبغی لهم فی هذا
المقام المبارک العزیز البدیع، ونسئله ان یوفق من فی حولی علی العمل

بما امروا به من القلم الاعلى"، واز جمله: "ابهى شجرة دانش اين كلمه
 عليا است همه بار يك داريد و برگ يك شاخسار، ليس الفخر لمن
 يحب الوطن بل لمن يحب العالم"، واز جمله: "ان الذى ربى ابنه او
 ابنا من الآباء كانه ربى احد ابنائى عليه بهاء الله و عنايته و رحمته التى
 سبقت العالمين"، از جمله: "يا اهل بهاء شما مشارق محبت و مطالع
 عنايت الهى بوده و هستيد، لسان را به سب و لعن احدى ميلائيد و
 چشم را از آنچه لايق نيست حفظ نمائيد، آنچه را دارائيد بنمائيد اگر
 مقبول افتاد مقصود حاصل و الا تعرض باطل، ذروه بنفسه مقبلين الى
 الله المهيمن القيوم، سبب حزن نشويد تا چه رسد به نزاع و فساد،
 اميد هست در ظل سدره عنايت الهيه تربيت شويد و بما اراد الله عامل
 گرديد، همه اوراق يك شجره و قطره هاى يك بحر"، از جمله: "دين
 الله و مذهب الله محض اتحاد و اتفاق اهل عالم از سماء مشيت مالک
 قدم نازل گشته و ظاهر شده، آن را علت اختلاف و نفاق مکنيد،
 سبب اعظم و علت کبرى از براى ظهور و اشراق نير اتحاد، دين الهى
 و شريعة ربانى بوده و نمو عالم و تربيت امم و اطمینان و راحت من فى
 البلاد از اصول و احکام الهى، اوست سبب اعظم از براى اين عطيه
 کبرى، کاس زندگاني بخشد و حيات باقيه عطا فرمايد و نعمت سرمديه
 مبذول دارد، رؤسای ارض، مخصوص مظاهر عدل الهى، درصيان اين
 مقام و علو و حفظ آن جهد بليغ بايد مبذول دارند و همچنين آنچه
 لازم است تفحص در احوال رعيت و اطلاع بر اعمال و امور هر حزبى

از احزاب از مظاهر قدرت الهی یعنی ملوک و رؤسا می طلبیم که همّت نمایند، شاید اختلاف از میان برخیزد و آفاق به نور اتفاق منور شود. باید کلّ به آنچه از قلم ذکر جاری شده تمسّک نمایند و عمل کنند، حقّ شاهد و ذرّات کائنات گواه که آنچه سبب علوّ و سموّ و تربیت و حفظ و تهذیب اهل ارض است ذکر نمودیم، از حقّ می طلبیم عباد را تأیید نماید. آنچه این مظلوم از کلّ طلب می نماید عدل و انصاف است، به اصفا اکتفاء نمایند، در آنچه از این مظلوم ظاهر شده تفکّر کنند. قسم به آفتاب بیان که از افق سماء ملکوت رحمن اشراق نموده، اگر مبّنی مشاهده می شد و یا ناطقی، خود را محلّ شماتت و مفتریات عباد نمی نمودیم". انتهى.

از این عبارات سر رشته اساس و افکار و خطّ حرکت و سلوک و نوایای این طایفه بدست می آید و اگر از روایات و حکایات که در افواه ناس است اطلاع به حقیقت این قضیه خواهیم از کثرت اختلافات و تباین، حقیقت به کلی پوشیده و پنهان گردد، لهذا بهتر این است که اساس و مقاصد این طایفه را از مضامین تعالیم و صحائف و لوائح استنباط نمود. مأخذ و دلائل و نصوصی اعظم از این نه، چه که این اسّ اساس است و فصل خطاب، به گفتار و رفتار افراد قیاس عموم نتوان نمود، چه که اختلاف شئون از خصائص و لوازم عالم انسان است.

باری در بدایت سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج بهاء الله را و جمیع
 اشخاص که همراه بودند از ادرنه به سجن عکا نقل نمودند و میرزا
 یحیی را به قلعه ماغوسا و در آنجا استقرار یافتند، لکن در ایران بعد از
 چندی بعضی از اشخاص که در امور بصیر بودند و در حسن تدبیر
 شهر و بر حقیقت وقوعات قدیم و حدیث مطلع و خبیر، به حضور
 حضرت شهریارى عرض نمودند که آنچه تا بحال در حضور همایون
 از این طایفه نقل و روایت شده و ذکر و حکایت رفته یا مبالغه بوده و یا
 خود نظر به مقاصد شخصیه و حصول فوائد ذاتیه تجسیم امور نموده
 اند و اگر چنانچه اعلیحضرت شهریارى به نفس نفیس تفتیش امور
 فرمایند گمان چنان است که در پیشگاه حضور به وضوح پیوندد که این
 فرقه مقصد دنیوی و مدخلی در امور سیاسی ندارند، مدار حرکت و
 سکون و محور سبک و سلوک محصور بر امور روحانیّه و مقصور بر
 حقایق وجدانیّه است، مدخلی به امور حکومت و تعلقی به دستگاه
 سلطنت ندارد، اساس کشف سبحات است و تحقیق اشارات، تربیت
 نفوس است و تهذیب اخلاق، تصفیه قلوب است و نورانیّت به لوازم
 اشراق و آنچه سزاوار سده ملوکانی و برازنده دیهیم جهانبانی است آن
 است که جمیع رعایا از هر فرقه و آئین در ظلّ ظلیل معدلت سلطانی
 مظهر بخشایش و در کمال آسایش و کامرانی باشند زیرا سایه الهی ملجاء
 عالمیان و ملاذ آدمیان است، تخصیص به حزبی نداشته، علی الخصوص
 حقیقت حال و کنه مقال این طایفه مشهود و معلوم گردیده، جمیع

اوراق و صحائفشان به کرات و مرات در دست افتاده و در نزد حکومت محفوظ و موجود است، اگر چنانچه مطالعه شود حقایق و بواطن واضح و لائح گردد. مضامین کلّ این اوراق منع از فساد و حسن سلوک میان عباد و اطاعت و انقیاد و صداقت و امثال و تخلّق به اخلاق ممدوحه و تشویق به اتّصاف فضائل و خصائل حمیده است، قطعاً مدخلی به امور سیاسیّه نداشته و تصدّی به آنچه سبب آشوب و فتنه است ننموده، در این صورت حکومت عادلانه بهانه نتواند و وسیله ای بدست ندارد مگر تعرّض به ضمانت و وجدان که از خصائص دل و جان است و این قضیه نیز تعرّض بسیار شد و سعی بی شمار گشت، چه خونها که ریخته شد و چه سرها که آویخته، هزاران نفوس قتیل و هزاران نساء و اطفال سرگشته و اسیر گشتند. بسا بنیانها که ویران شد و چه بسیار خانمان و دودمان بزرگان که بی سر و سامان گشت، چاره ای حاصل نشد و فایده بدست نیامد، این درد را درمانی و این زخم را مرحم آسانی میسر نشد. از وظایف و صوالح حکومت، آزادگی وجدان و آسودگی دل و جان است و در جمیع اعصار باعث ترقّی درجات و استیلاء سایر جهات است. ممالک متمدّنه سائره این تفوّق حاصل نمود و به این درجات عالیّه نفوذ و اقتدار فائز نگشت مگر زمانی که منازعه مذاهب را از میان برداشت و جمیع طوایف را به میزان واحد معامله نمود. جمیع، یک قوم و یک حزب و یک نوع و یک جنس اند. مصلحت عامّه مساوات تامّه است و از اعظم اسباب

جهانبانی و اکبر وسائل اتّسع نطاق کشورستانی، معدلت و مساوات
 بین نوع انسانی است و از هر فرقه از اهل آفاق نشانه نفاق ظاهر،
 مقتضای حکومت عادله مجازات عاجله است و هر شخصی کمر خدمت
 بندد و گوی سبقت برد مستحقّ الطاف جهانبانی و سزاوار عواطف
 جلیله شهریار است. زمان زمان دیگر و عالم را اقتضا و جلوه دیگر،
 تعرّض به طریقه و آئین در هر مملکتی بادی خسران مبین است و توسّل
 مابه التّرقی معدلت و مساوات بین اقوام روی زمین احتراز و حذر از
 احزاب سیاسی باید نمود و خوف و خطر از فرق طبیعی چه که موضوع
 افکار آنان قداخل در امور سیاسیه و نمایش است و کردار و رفتارشان
 منافی امنیّت و آسایش، لکن این طایفه در طریقت خویش ثابتند
 و در مسلک و آئین راسخ، متدین و متمسکند و متشبّث و متوسّل به
 قسمی که جان رایگان نثار نمایند و به حسب مسلک خویش طالب
 رضای پروردگار، جهد بلیغ دارند و سعی شدید، جوهر اطاعتند
 و صبور، در شدّت و مشقّت هستی خویش را فدا نمایند و ناله و انین بر
 نیارند، آنچه گویند فی الحقیقه رازدرون است و آنچه جویند و پویند به
 دلالت رهنمون. پس باید نظر به اساس و رئیس نمود و شیء خسیس را
 بهانه نکرد چون روش و تعالیم و مفاهیم رسائل و صحائف رئیس
 مشهور و معلوم است. خطّ حرکت این طایفه چون آفتاب مشهود
 و مشهور و آنچه باید و شاید از ردع و دفع و قلع و قمع و زجر و قتل
 و نفی و ضرب قصور نشد و مقصدی به حصول نرسید. در ممالک سایره

چون تشدید و تعذیب را در چنین مواضع عین تشویق و تحریص مشاهده نمودند و عدم اعتنا را اثر بیشتر دیدند نائره انقلاب را خاموش تر ساختند، لهذا بکلی اعلان مساوات حقوق احزاب نمودند و آزادی عمومی طوایف را گوشزد شرق و غرب کردند. این داد و فریاد و ضجیع و اجیج از تحریک و اغوا و تشویق و اغرا است. سی سال است که از آشوب و فتنه خبری نیست و از فساد اثری نه. باوجود تضاعف نفوس و تزايد و تکاثر این گروه از کثرت نصایح و ترغیب به فضائل این طایفه کل در منتهای سکون و رکون، اطاعت را شعار خود ساخته، در نهایت تسلیم و انقیاد رعیت صادق پادشاه هستند، دیگر حکومت به چه وسیله مشروعه تعرض نماید و اهانت جایزداند و از این گذشته تعرض به وجدان و عقاید اقوام و تعذیب فرق مختلفه انام مانع اتساع کشور و حائل فتوح ممالک دیگر و حاجز تکثر رعیت و مخالف اساس قویم سلطنت است. حکومت جسیمة ایران زمانی که تعرض به وجدان نداشت طوایف مختلفه در تحت لوای سلطنت کبری داخل و قائم واقوام متنوعه در ظل حمایت حکومت عظمی ساکن و خادام بودند. وسعت مملکت روز به روز تزايد نموده، اغلب قطعه آسیا در تحت حکومت عادلۀ جهانبانی و اکثر فرق و ملل مختلفه در سلک رعیت تاجداری بودند و چون قانون تعرض آئین سایر طوائف به میان آمد و اصول مسئولیت افکار وضع و اساس شد، ممالک وسیعۀ سلطنت ایران تناقص نمود و قطعات کثیره و اقالیم عظیمه ازدست رفت تا آنکه

به این درجه رسید که قطعات جسیمة توران و آشور و کلدان از دست رفت. تطویل چه لزوم، حتّی اکثر ممالک خراسان نیز به جهت تعرّض وجدان و تعصّب حکّام از حوزه حکومت ایران خارج شد، چه که سبب استقلالیت افغان و عصیان طوایف ترکمان فی الحقیقه این قضیه بوده و الاّ در هیچ عهد و عصری از ایران منفصل نبودند. باوجود وضوح مضرتّ چه لزوم به تعرّض بیچارگان است و اگر ترویج فتویٰ خواهیم نفسی از غلّ و زنجیر و حدّات شمشیر خلاص نخواهد شد چه که در ایران گذشته از این طایفه طوایف مختلفه چون متشرّعین و شیخیّه و صوفیه و نصیریّه و سائره موجود و هر یک تکفیر و تفسیق طایفه دیگر نمایند، در این صورت چه لزوم که حکومت تعرّض این و آن و پایی ضمانت و وجدان رعایا و برابری باشد. کلّ رعیت پادشاهی و در ظلّ حمایت تاجداری هستند. هر کس سمیع و مطیع، آسوده و مستریح و هر کس یاغی و طاغی مستحقّ سیاست اعلیحضرت جهانبانی، علی الخصوص زمان بکلی تغییر نموده و حقایق و اعیان تبدیل گشته، این گونه امور در جمیع ممالک مانع نموّ و ترقّی و داعی انحطاط و تدنّی است. تزلزل شدید که بر ارکان حکومت شرقیه واقع فی الحقیقه سبب عظیم و خطب جسیم این قوانین و اصول تعرّضیه است و دولتی که مقرّ حکومتش در اتلانتیک بالتیک، در اقصیٰ قطعه شمالیه است به سبب مساوات بین رعایای مختلفه و توحید حقوق مدنیّت ملل متنوّعه در قطعات خمسّه عالم مستملکات جسیمه پیدا نموده. جزیره صغیره

اتلانتیک شمالی کجا و قطعه جسیمه هندوستان شرقی کجا. آیا بجز
تسویه بین اقوام و احزاب توان استیلا یافت؟

باری به سبب قوانین عادلّه، آزادگی وجدان و توحید معامله و مساوات
بین ملل و اقوام فی الحقیقه قریب ربع معموره عالم را در تحت حکومت
خویش گرفتند و به واسطه این مبادی آزادی روز به روز بر اقتدار و
قوت و اتّسع مملکت افزودند و اکثر اقوام روی زمین نام این دولت
را به عدالت یاد نمایند. عصبیت دینیّه و تدین حقیقی محک و امتحانش
ثبوت و رسوخ در خصائل فضائل و کمالات است که اعظم موهبت
عالم انسان است و الاّ تعرّض به طریق این و آن و هدم بنیان و قطع نسل
انسان نبوده. در قرون وسطی که بدایتش زمان سقوط امپراطوری
رومان و نهایتش فتوح قسطنطنیه است به دست اسلام، در ممالک اروپا
به سبب کثرت نفوذ رؤساء مذاهب تعصّب شدید و تعرّض قریب و بعید
شیوع یافت. کار به جائی رسید که بنیان انسان به کلی رو به انهدام
گذاشت و راحت و آسایش رئیس و مرنوس و امیر و مأمور در پس
پرده انعدام متواری گشت. جمیع احزاب شب و روز اسیر تشویش و
اضطراب بودند. مدنیّت به کلی مختل و ضبط و ربط ممالک مهمّل و
اصول و اساس سعادت جمعیت بشریّه معطل و ارکان حکومت سلاطین
متزلزل مگر نفوذ و اقتدار رؤساء دین و رهابین در جمیع اقطاع مکمل
بود و چون این اختلافات و تعرّضات و تعصّبات را از میان برداشتند و

حقوق مساوات رعایا و حریت وجدان برآیا اعلان نمودند انوار عزّت و اقتدار از آفاق آن مملکت طالع و لائح گردید به قسمی که آن ممالک در جمیع مراتب ترقی نموده، درحالی که اعظم سلطنت اروپا اسیر و ذلیل اصغر حکومت آسیا بود. حال دول عظیمه آسیا مقاومت دول صغیره اروپا نتوانند. این براهین به این شافی کافی است که وجدان انسانی مقدّس و محترم است و آزادگی آن باعث اتّسع افکار و تعدیل اخلاق و تحسین اطوار و اکتشاف اسرار خلقت و ظهور حقایق مکنونه عالم امکان است و دیگر آن که مسئولیت وجدان که از خصائص دل و جان است اگر در این جهان واقع گردد، دیگرچه کیفری از برای بشر در روز حشر اکبر در دیوان عدل الهی باقی ماند؟ ضمائر و افکار در حیطه احاطه مالک الملوک است نه ملوک و جان و وجدان بین اصبعی تقلیب ربّ قلوب است نه مملوک، لهذا دونفس در عالم وجود هم افکار در جمیع مراتب و عقاید موجود نه. الطّرق الی الله بعدد انفاس الخلائق، از حقایق معانی است و لکلّ جعلنا منسکاً از دقائق قرآنی. این همّت عظیمه و اوقات عزیزه که بذل تعرّض طرائق سایره می شود و به هیچ وجه ثمره و نتیجه حاصل نه. اگر چنانچه در تشیید بنیان پادشاهی و تأیید سریر جهانبانی و تعمیر مملکت ملوکانی و احیای رعایای شهریاری صرف شده بود تا حال کشور سلطانی معمور و کشتزار اهالی از فیض عدالت ظلّ اللّهی مغمور و بارقه سلطنت ایران

چون صبح صادق در آفاق کیهان مشهود و مشهور بود. باری این مسائل و مطالب را بعضی اشخاص روایت نمودند.

وبرسراصل مطلب رویم. ذات همایون به نفس نفیس فحص سرّ مکنون فرمودند. از قرار منقول در پیشگاه حضور واضح و مشهود شد که بیشتر این توهمات از دسائس ارباب نفوذ بود که همیشه در پس پرده خیال به تجسیم امور و توهیم جمهور مشغول بودند و به جهت حصول منافع و حفظ مواقع خویش ذرات را در آینه خیال به مثابه کرات و کاه را کوه نمودار می نمودند. ابدأ این اوهام را اصل و اساسی و این گفتار را دلیل و قیاسی نبوده. رعایای مسکین را چه قدرت و توانی و تبعه فقیر را چه جرئت و اقتداری که خلل و فتوری به قوه قاهره وارد آرند و یا قوه جندیّه سلطنت را مقاومت توانند. از آن زمان تا به حال در ایران آشوب و فتنه زائل و ضوضاء و غوغاء ساکن است. هر چند به ندرت بعضی از علمای رسمی نظر به مصلحت شخصی و غرضی عوام را تحریک و های و هوئی بلند نمایند و یک دو نفر از این طایفه را به اصرار و ابرام اذیت کنند، چنانچه در اصفهان ده دوازده سال پیش واقع شد که دو برادر از سادات طباطبائی، سید حسن و سید حسین، از اهالی اصفهان بودند و دردیانت و امانت و نجابت مشهور آن اقطار، از اهل ثروت و مشغول به تجارت و باجمیع خلق با کمال الفت و حسن معاشرت رفتار می نمودند، از این دو برادر به حسب ظاهر کسی

ترک اولی ندیده تا چه رسد به احوال و اطواری که موجب عذاب و عقاب شود. به حسب روایت در نزد کلّ مسلم در جمیع محامد و مدائح بودند و اعمال و افعالشان به منزله مواعظ و نصائح. با میر محمد حسین امام جمعه اصفهان معامله داشتند و چون به حساب رسیدند مبلغ هیجده هزار تومان طلبشان معلوم شد. قطع معامله نمودند و این مبلغ را مربوط به سند مهوورخواستند. بر امام جمعه این قضیه گران آمد تا به درجه غضب و عدوان رسید. چون خویش را محقوق یافت و جز دادن چاره نداشت فریاد و فغان برداشت که این دو برادر بابی هستند و مستحقّ عقوبت شدید پادشاهی. بغتاً جمعی به خانه حضرات ریخته، جمیع اموال را تالان و تاراج و عیال و اطفال را مضطرب و پریشان و جمیع موجودات را ضبط و غارت نمودند و از ترس این که شاید حضرات کیفر را به پایه سریر سلطنت رسانند و لسان دادخواهی گشایند در فکر قتل و اعدام آنها افتاد. لهذا بعضی از علما را با خویش متفق نموده، فتویٰ بر قتل دادند. بعد آن دو برادر را اسیر و زنجیر نموده، در محضر عموم حاضر نمودند و آنچه خواستند که اعتراضی وارد آرند و یا آنکه نکته بگیرند و بهانه آغاز کنند نتوانستند. عاقبت گفتند یا باید تبرّی از این آئین بجوئید و یا آنکه در زیر شمشیر عقوبت سر بنهید. آنچه بعضی از حاضرین اصرار نمودند که همین قدر بگوئید که ما از این طایفه نیستیم کفایت است و وسیله نجات و حمایت، ابداً قبول نمودند بلکه به نطقی فصیح و بیانی بلیغ اثبات و

اقرار نمودند که حدّ و شدّت امام جمعه به غلیان آمد و کفایت به قتل و اعدام ننمودند، بعد از کشتن بر جسدشان اهانتی چند وارد آوردند که ذکرش سزاوار نه و تفصیلش خارج از قدرت گفتار. فی الحقیقه به حالتی خون این دو برادر ریخته شد که حتّی کشیش مسیحی جلفا در آن روز به نعره و فریاد گریه می کرد. و این قضیه نوعی واقع شد که هرنفسی بر حال آن دو برادر گریست چه که درمادام الحیات خاطر موری را نیاززده و به روایت عموم در زمان قحطی ایران جمیع ثروت خویش را انفاق فقرا و مساکین نموده بودند. با وجود این شهرت میان خلق به چنین نعمتی کشته شدند، لکن حال مدّتی است که عدالت پادشاهی رادع و مانع است و کسی جسارت چنین تعدّیات عظیمه نتواند.

فهرست اسامی و اماکن

آ	صفحه
آشور	۹۶
آقا جان بیک خمسه	۲۶
الف	
ابن مهزیار، روایت	۱۵
احمد احسائی، شیخ	۱۸
احمد ازغندی، میرزا	۳
احمد میرزا، امام جمعه تبریز	۱۲
اریل، فرار میرزا یحیی به	۵۳
ارومیه	۱۲
اسلامبول، ورود حضرت بهاءالله	۵۳
اصفهان	۹۹
- خروج حضرت باب	۹، ۸
افجه	۳۱
امام جمعه اصفهان، مهماندار حضرت باب	۸، ۷
امیرکبیر (امیر نظام)، فرمان قتل حضرت باب	۲۵، ۲۴
العصر، تفسیر سوره	۷
الله یارخان، حاجی، ربودن جسد مبارک حضرت باب	۲۷

ب

باب

- ۲ - اظهار امر
- ۱۳ - اعاده از تبریز به چهریق
- ۴ - توبیخ باب در محضر علمای شیراز
- ۱ - تولّد
- ۱۴، ۱۲ - دعوی مهدویت در تبریز
- ۲۶، ۲۵ - شهادت حضرت باب
- ۱۳ - ضرب و تعزیر در تبریز
- ۳ - عزم طواف بیت الله
- ۱ - علی، سید، خال حضرت باب
- ۱ - محمد رضا، سید، پدر حضرت باب
- ۱۰ - مکتوب به وزیر اعظم حاجی میرزا آقاسی
- ۲۵، ۲۴ - باقر، ملا، بردن امانت باب برای ملا عبدالکریم قزوینی
- ۲۵ - باقر، میرزا، مجتهد تبریز
- ۵۸ - بدیع، جناب، بردن لوح سلطان
- ۵۹ - شهادت
- ۵۲، ۵۰ - بزرگ خان قزوینی، میرزا
- ۵۲ - آشوب و ولوله توسط بزرگ خان
- بهاء الله
- ۳۵ - بحث با چهار عالم فاضل از مجتهدین
- ۳۵ - بحث با ملا محمد نور و استخاره او

- ۳۲ - برانت از سوء قصد به شاه
- ۳۳ - بعد حین، سنه
- ۹۲ - حرکت از ادرنه به سجن عکا
- ۳۱ - حرکت از شمران به سیاه چال
- ۵۰ - سعایت قنسول ایران در بغداد
- ۳۸ - سفر به سرگلو سلیمانیّه
- ۳۷ - سفر به عتبات عالیات و بغداد
- ۵۳ - ورود به اسلامبول

۱

بوشهر

ت

، ۱۱، ۱۰

تبریز

۲۴، ۱۲

۵۳

ترکستان، فرار میرزا یحیی به

۳۵

تفسیر شرح نقطه والف مطلقه توسط حضرت بهاءالله،

اشاره به

۲۸، ۱۹

تقی خان امیرکبیر، ن ک به امیرکبیر، امیرنظام

۹۶

توران

ج

۱۵

جابلصا

۱۵

جابلقا

۹۷	جزیره صغیره اتلانتیک
۵۷	جعفر، حاجی، اقدام به خودکشی در ادرنه
۵	جعفر، شهیرکشی، پدر جناب وحید
۳	جلیل ارومی، ملّا

چ

۱۱-۱۳،	چهریق، قلعه
۳۲، ۲۴	

ح

۳۲، ۳۱	حاجب الدوله، حاجی علی خان
۲۵، ۲۴	حسن خان، امیر میرزا
۸	حسن نوری، فاضل اشراقین
۹۹	حسن و حسین، سادات طباطبائی، محبوب الشهداء و سلطان الشهداء
۱۰۱، ۱۰۰	- شهادت ایشان
۲۱، ۱۷، ۳	حسین بشرونی، ملّا
۲۲	- شهادت ایشان
۷	حسین خان، حاکم فارس
۴۰	حکایت شخصی بابی و فرار او به همدان
۲۴	حمزه میرزا، شاهزاده

خ

۱۵

خر دجال

۲۱

خسرو قادیکلانی

ر

۵۷، ۵۶

رومیلی

ز

۵

زنجان

۲۳

- هجوم به بابی ها و جنگ

س

۲۶، ۲۵

سام خان، سرتیپ فرج ارامنه

۳۸

سرگلو، سلیمانیه

۲۱، ۱۷

سعید العلماء، مجتهد بارفروش

۳

سعید هندی، شیخ

۲۷

سلیمان خان، پسر یحیی خان

۳۰، ۲۹

سوء قصد به ناصرالدین شاه

۹

سواران نصیری

ش

۳۱	شمران
۲۱	شیخ طبرسی، قلعه

ص

۳	صادق مقدّس، ملاّ، تازیانه خوردن در شیراز
۱۷	صالح، ملاّ، پدر طاهره
۸	صدرا، ملاّ

ظ

۱۵	ظهور سفیانی
----	-------------

ع

۲۲	عبّاسقلی خان لاریجانی
۳۶، ۲۵، ۲۴	عبدالکریم قزوینی
۷	عبدالحمید خان داروغه
۱۳، ۱۲	علی اصغر، شیخ الاسلام تبریز
۳	علی اکبر اردستانی
۳	علی بسطامی، ملاّ
۴، ۱	علی، حاجی سید، خال حضرت باب
۱۱	علی خان ماکونی

غ

- غیبت صفری^۱ ۱۵
غیبت کبری^۱ ۱۵

ف

- فوج ارامنه ارومیه ۲۵

ق

- قاسم آل محمد ۱۵، ۱۶
قاسم میرزا، ملک، حاکم ارومیه ۱۲
قرّة العین، طاهره ۱۷
- حبس در خانه کلانتر طهران ۱۸
قسطنطنیه ۹۷
قلعه چهریق، ن ک به چهریق
قلعه ماکو، ن ک به ماکو
قلعه شیخ طبرسی، ن ک به شیخ طبرسی
قنصل روس ۲۶، ۲۷

ک

- کاظم رشتی، سید ۱۷
کاظم زنجانی ۷

۵۳	کرکوک، فرار میرزا یحیی به
۱۰۱	کشیش مسیحی جلفا
۹	کلین، قریه
۵	کوثر، تفسیر سوره

گ

۹	گرگین خان، برادرزاده منوچهر خان
---	---------------------------------

ل

۵	لطفعلی، پیشخدمت شاه
۲۱	لطفعلی مستوفی، قاتل خسرو قادیکلانی
۴۸ تا ۴۲	لوح حضرت بهاءالله درباره تهذیب اخلاق
۶۰	لوح سلطان، شرح لوح
۶۱ - ۹۱	لوح سلطان، از ابتدا تا انتها
۶۹	لوح حضرت بهاءالله درباره نصرت

م

۵۷	ماغوسا
۱۰، ۱۱، ۳۳	ماه کو، قلعه
۵۵	محمد اصفهانی، سید
۵۵	- آمیزش و الفت با میرزا یحیی
۱۰	محمد بیک چپرچی

۱۰۰	محمد حسین، امام جمعه اصفهان
۳۶، ۱۳، ۵	محمد شاه، خاقان مغفور
۱۹	- فوت
۲۲، ۱۷، ۳	محمد علی بارفروشی، جناب قدّوس
۲۵	محمد علی، آقا، جناب انیس
۲۵	مرتضی قلی، مجتهد تبریز
۲۲	مرتضی قلی، میرزا، نواب والا
۵۱	مرتضی، شیخ
۲۳، ۵	محمد علی زنجانی، جناب حجّت
۶	- رفتن به طهران نزد شاه
۲۵، ۱۲	محمد ماماقانی، ملا
۸	محمد مهدی، علامه فهامه
۷	معمدالدوله حاکم اصفهان، منوچهرخان
۸	مورچه خوار
۵۳	موصل، فرار میرزا یحیی به
۳	مهدی کنی، ملا
۱۴، ۱۲، ۹	میرزا آقاسی، حاجی

ن

۱۲	نظام العلماء
۲۳	نیریز
۲۳	- هجوم به بابی ها و جنگ

و

ولیعهد، ناصرالدین شاه، حاکم آذربایجان ۱۳

هـ

همدان ۴۰

هندوستان، فرار میرزایحیی به ۵۳

هندوستان شرقی ۹۷

ی

یحیی ازل ۵۳، ۳۰

- استدعای اعانت متعلقات میرزا یحیی از دولت ۵۶

- توجه افکار به میرزا یحیی و مشهور کردن او ۳۷

- فرار یحیی ازل ۳۱

- فرستادن او به ماغوسا ۹۲، ۵۷

یحیی خان کرد ۱۱

یحیی دارابی، سید، جناب وحید ۲۳، ۵

- اعزام او به شیراز توسط محمدشاه ۵

یوسف اردبیلی، ملّا ۳

یوسف، سوره ۲

‘Abdu’l-Bahá

Maqáliyiyih Shakhsí Sayyáh

ki dar tafsíli qadiyyih Báb nivishtih ast

“A Traveller’s Narrative”

written to illustrate the episode of the Báb

Bahá’í-Verlag GmbH

65719 Hofheim

Germany

Tel: (+)49 - 6192-22921

Fax:(+)49 - 6192-22936

office@bahai-verlag.de

www.bahai-verlag.de

First Persian edition 2001 - 158

ISBN: 3-87037-976-6

(431 - 791)

‘Abdu’l-Bahá

**Maqáliyyih Shakhsí Sayyáh
ki dar tafsíli qadiyyih Báb nivishtih ast**

**“A Traveller’s Narrative”
written to illustrate the episode of the Báb**

Bahá’í-Verlag